

مطالعات اسلامی: فلسفه و کلام، سال چهل و هفتم، شماره پیاپی ۹۵
پاییز وزمستان ۱۳۹۴، ص ۱۸۶-۱۵۹

پژوهشی در معنای کلمه توحید*

دکتر علیرضا نجف زاده تربتی

استادیار دانشگاه فردوسی مشهد

Email: najafzadeh@um.ac.ir

چکیده

در معنای کلمه طیبه «لا إله إلا الله» و نحوه دلالت آن بر توحید در میان دانشمندان مسلمان اختلاف گسترده‌ای به چشم می‌خورد. در این جمله شریفه احتمالاتی را طرح کرده‌اند که اگر بعضی از آن‌ها پذیرفته شوند، کلمه توحید دلالتی بر توحید کامل نخواهد داشت. این مقاله پس از بررسی دقیق معانی ادعایی برای واژه‌های به‌کار رفته در جمله توحیدی و تأثیر هر یک در افاده توحید کامل، به نقد و بررسی دیدگاه‌های مختلف و معرفی نظریه‌های موجه در معنای کلمه اخلاص می‌پردازد.

کلیدواژه‌ها: الله، إله، تهلیلته، لا إله إلا الله، کلمه توحید، کلمه اخلاص

*. تاریخ وصول: ۱۳۹۳/۰۹/۱۲؛ تاریخ تصویب نهایی: ۱۳۹۴/۰۴/۰۱.

مقدمه

کلمه طیبیه «لا إله إلا الله» را کلمه اخلاص، کلمه توحید، کلمه تقوی و تهلیلیه گفته‌اند. این عبارت شریفه در دو آیه از قرآن آمده است. سوره مبارکه صافات/۳۵: «إِنَّهُمْ كَانُوا إِذَا قِيلَ لَهُمْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ يَسْتَكْبِرُونَ»؛ و سوره مبارکه محمد/۱۹: «فَاعْلَمْ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَ اسْتَغْفِرْ لِذَنْبِكَ وَ لِلْمُؤْمِنِينَ وَ الْمُؤْمِنَاتِ وَ اللَّهُ يَعْلَمُ مُتَقَلِّبَكُمْ وَ تُؤَاكِمُ» و عبارت‌های نزدیک به آن در قرآن بارها تکرار شده است.^۱ در منابع روایی عامه و خاصه در فضیلت آن روایات بسیار نقل گردیده که همگی حکایت از آن دارند که کلامی به عظمت و شرافت آن نمی‌توان یافت. به اجماع مسلمانان هر کس به دو جمله: «لا إله إلا الله» و «محمد رسول الله» گواهی دهد به مسلمان بودن او حکم می‌شود و گزارش‌های موثق تاریخی حکایت از آن دارد که پیامبر گرامی اسلام حضرت محمد بن عبد الله (ص) اسلام کسی را که به این دو جمله گواهی می‌داد می‌پذیرفتند. به همین جهت این دو جمله را کلمه طیبیه (پاک کننده از شرک) می‌نامند.

اهمیت و جایگاه رفیع کلمه توحید در نزد مسلمانان سبب شده است که مباحثات و مناقشات فراوان در باره الفاظ ظاهری تا معانی باطنی آن صورت گیرد و پژوهش‌های بسیاری از اهل ادب و تفسیر و کلام تا فلسفه و عرفان و اصول فقه را به خود اختصاص دهد. هدف این مقاله بررسی و نقد مهم‌ترین آراء و نظریات درباره معنای این کلمه طیبیه است. به مباحث لفظی و ادبی هم تاجایی که به تحقیق معنا کمک کند خواهیم پرداخت. امید است پژوهش در کلامی که قطب دایره توحید است و واسطه عقاید ایمانی، در منور ساختن عقل به نور علم و دل به فروغ یقین و رهایی ایمان از بند تقلید و وصول به رفعت تحقیق کمک کار باشد. از آنجا که تحقیق معنای هر جمله‌ای وابسته به فهم دقیق واژه‌های به کار رفته در آن است، کلام را با تحقیق در کلمات چهارگانه به کار رفته در آن، یعنی دو حرف: «لا» و «إله» و سپس دو اسم «إله» و «الله» آغاز می‌کنیم.

واژه‌شناسی

«لا»

حرف «لا»^۲ در ادبیات عرب حداقل در سه معنای اصلی به کار رفته است:

^۱ - «لا إله إلا هو» (۳۰ بار)؛ «لا إله إلا أنا» (۳ بار)؛ «لا إله إلا أنت» (یک بار)؛ «ما من إله إلا الله» (۲ بار) و «ما من إله إلا إله واحد» (یک بار)

^۲ - عموم اهل ادب «لا» را حرف دانسته‌اند، اما برخی از فقها و اصولیان احتمال داده‌اند که «لا» در کلمه طیبیه حرف نباشد.

۱- «لا» ی نهی که بر سر فعل مضارع در می آید و آن را جزم می دهد. ۲- «لا» ی زائد که برای تأکید است. مثل «لا» در آیه شریفه: «لَا أُقْسِمُ بِيَوْمِ الْقِيَامَةِ» (قیامت/۱) ۳- «لا» نفی که بر پنج نوع است: «لا» ی نفی جنس، «لا» ی شبیه به «لیس»، «لا» ی عاطفه، «لا» ی نقیض «نعم» و بالاخره «لا» ی نفی که بر سر فعل ماضی و مضارع و غیره در می آید. (ابن هشام، مغنی اللیب، ۳۱۳/۱)

«لا» یی که در کلمه طیبه «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» آمده است، حداکثر احتمالی که می رود آن است که «لا» ی نفی جنس یا «لا» ی شبیه به «لیس» باشد که مختصری در باره آن ها توضیح می دهیم:

۱- «لا» ی نفی جنس که همانند «إِنْ» عمل می کند، یعنی بر سر مبتداء و خبر وارد می شود و مبتداء را که از این به بعد اسم «لا» است، اگر مفرد باشد (مضاف یا شبه مضاف نباشد)، مبنی بر فتح می کند و خبرش را بر همان اعراب قبل از ورود «لا»، یعنی رفع، باقی می گذارد. این «لا» فقط بر اسم و خبر نکره وارد می شود. خبر «لا» اگر معلوم باشد حذف آن در نزد اهل حجاز شایع و جایز است و در نزد اهل تمیم واجب است؛ اما اگر معلوم نباشد و قرینه ای هم بر آن دلالت نکند، حذف آن جایز نیست. (ابن هشام، شرح شذور الذهب، ۲۰۸-۲۱۱؛ سیوطی، البهجة المرضیة، ۶۸-۷۲؛ ابن عقیل، شرح الفیه، ۴۱۳/۱)

۲- «لا» ی شبیه به «لیس» که بر سر مبتداء و خبر وارد می شود و مثل «لیس» عمل می کند. تفاوت بین «لا» ی نفی جنس و «لا» ی شبیه به «لیس» آن است که اولی در نفی جنس نصّ است و صراحت تامّ دارد و به همین جهت آن را «لا» ی تبرئه هم می گویند، زیرا جنس اسم را از داشتن خبر، مبراً و منزّه می سازد؛ اما «لا» ی شبیه به «لیس» نصّ در عموم نبوده و فقط خبر را از فرد ماهیت نفی می کند و انتفاء خبر از فرد ماهیت مستلزم انتفاء آن از همه افراد نیست. (ابن دمامینی، الشرح علی المغنی، ۱۲۴-۱۲۵)

مطابق قواعد نحوی «لا» در کلمه طیبه «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» هم می تواند «لا» ی شبیه به «لیس» باشد و هم «لا» ی نفی جنس؛ اما چون در قرائت مشهور، بلکه مورد اجماع، اسم «لا» - یعنی «إله» - مبنی بر فتح است، پس قول راجح آن است که «لا» را در کلمه توحید «لا» ی نفی جنس بدانیم. (ملاصدرا، مجموعه رسائل فلسفی، ۴۰۴؛ شرح اصول کافی، ۲۶۳/۱) و در این صورت جمله شریفه در عموم نفی هر إلهی غیر از «الله تعالی» نصّ بوده و صراحت تام تری خواهد

بلکه اسم باشد. ایشان بر این باورند همان گونه که «لیس» و «کان» تامه و ناقصه دارد، «لا» هم می تواند تامه و ناقصه داشته باشد و «لا» در کلمه طیبه، تامه و اسمیه است. در ضمن بررسی اقوال در باره خبر «لا» از این نظریه سخن خواهیم گفت.

داشت؛ اما اگر بر فرض «لا» در این کلمه شبیه به «لیس» هم باشد، چون بر سر نکره درآمده است و نکره در سیاق نفی مفید عموم است، پس آن هم در نفی هر إلهی غیر از خداوند ظهور دارد، اگر چه نصّ در آن نیست.

اما اگر «لا» در کلمه طیبه «لا إلهَ إِلَّا اللهُ» برای نفی جنس و از نواسخ باشد، نیاز به اسم و خبر دارد. به لحاظ اعرابی کلمه «إله»، اسم «لا» ی نفی جنس و مبنی بفتح است^۱ و «إِلَها اللهُ» برای استثناء می باشد و خبری در آن دیده نمی شود. امام فخر رازی آن را بی نیاز از خبر دانسته است، اما اکثر دانشمندان با او مخالفت کرده و گفته اند: چون جمله «لا إله» کلام تام خبری است، باید مرکب از «مسند إلیه» و «مسند» ی باشد؛ اما بعد در تعیین خبر و مسند در میان کسانی که به تحقیق معنای جمله توحیدی پرداخته اند، اختلاف عجیب و گسترده ای به چشم می خورد. پس از توضیح معانی «إِلَها» و دو اسم «إله» و «الله» به بررسی و نقد اقوال تا آنجا که در تحقیق معنا مؤثر است خواهیم پرداخت.

«إِلَها»

در زبان عربی «إِلَها» که حرف است ممکن است در چهار صورت به کار رود: ۱- برای استثناء ۲- به عنوان وصف که به منزله «غیر» است. ۳- برای عطف (که به جای «واو» است). ۴- زائد است. (ابن هشام، مغنی اللیب، ۷۰/۱-۷۳) اما «إِلَها» در جمله شریفه «لا إلهَ إِلَّا اللهُ» یا «استثنائیه» است یا «وصفیه»^۲ و هر دو احتمال طرفدارانی دارد.

۱- در سبب بنای آن دو قول گفته اند: ۱- چون متضمن معنای «من» است (ابن دمامینی، شرح المغنی، ۱۲۴) و تقدیر آن این است که: «ما مِنْ إلهٍ»، به همین جهت نصّ در عموم است، چرا که افزودن «من» در سیاق نفی دلالت بر عموم می کند. پس جمله توحیدی هر إلهی غیر از «الله» را نفی می کند، چنان که آیه شریفه ۶۲ آل عمران: «و ما مِنْ إلهٍ إِلَّا اللهُ» در قوت آن است. (دوانی، رساله تهلیلیه، ۳۴) ۲- «إله» که اسم است با «لا» ی نفی جنس که حرف است ترکیب شده است (مثل ترکیب خمسۀ عشر) و بناء از حرف به اسم سرایت کرده است. (ابن دمامینی، شرح المغنی، ۱۲۴)

۲- «إِلَها» اگر برای استثناء باشد، «مسئنا» یعنی لفظی که بعد از «إِلَها» می آید را از حکم کلی که قبل از آن بر «مسئنا منه» رفته است، اخراج می کند؛ اما استثناء در صورتی حقیقی است که «مسئنا» حقیقتاً داخل در «مسئنا منه» و از جنس آن باشد. اصل در «إِلَها» بر استثنائیه بودن است، همچنان که اصل در «غیر» بر وصفی بودن است. «إِلَها» در جایی حمل بر وصفی بودن می شود که بعد از اسم جمع منکر یا شبه منکر واقع شود. «إِلَها» به تنهایی وصف نیست؛ بلکه «إِلَها» و اسم بعد از آن با هم، صفت برای آن اسم جمع نکره یا شبه آن خواهد بود، مثل آیه شریفه: «لَوْ كَانُ فِيهِمَا آلَهُةٌ إِلَّا اللهُ لَفَسَدَتَا» و چون در کلمه توحید چنین عذری وجود ندارد حمل آن بر وصفیه بودن خلاف اصل است.

«إِلَها» اگر به معنای «غیر» باشد، دلالت بر آن دارد که مابعد آن در ذات یا در اوصاف با آنچه در قبل «إِلَها» آمده است مغایرت دارد، ولی مانند «إِلَها» ی استثنائیه دلالت بر آن ندارد که مابعد «إِلَها» و ماقبل آن در نفی و اثبات هم باید با هم مغایرت داشته باشند و به همین جهت بر خلاف «إِلَها» استثنائیه دارای مفهوم نیست. «إِلَها» ی وصفیه حرف است و ظاهر کسی به اسم بودن آن قائل نشده است. اگر اسم بود می بایست مضاف الیه آن همیشه مجرور باشد در حالی که نیست؛ بلکه چون حرف است اعراب آن در اسم مابعدش ظاهر می شود.

فخر رازی ادعا کرده است که: «علمای نحو اتفاق نظر دارند که «إِلَّا» در کلمه اخلاص به معنای غیر است، چرا که اگر حمل بر استثناء شود این جمله دیگر توحید خالص را افاده نخواهد کرد؛ زیرا تقدیر کلام این خواهد بود که: «هیچ «إله» ی که «اللّه» از آن استثناء شود نیست». پس این جمله فقط «إله» هایی را که «اللّه» مستثنای از آنها نیست را نفی می‌کند و وجود «إله» های دیگر را نفی نمی‌کند که هیچ، بلکه به دلیل خطاب آنها را اثبات هم می‌کند و این کفر است، نه توحید؛ اما چون همه عقلاء اتفاق نظر دارند که این کلمه برای توحید است، پس واجب است که «إِلَّا» به معنای «غیر» باشد و معنای جمله این می‌شود: «لا إلهَ غيرُ اللّهِ».

(لوامع البينات، ۱۲۶)

اما ملاصدرا معتقد است که «إِلَّا» در اصل برای استثناء است، ولی گاهی به معنای «غیر» هم می‌آید و این در جایی است که حمل آن بر استثناء امکان نداشته باشد؛ و در کلمه توحید «إِلَّا» برای استثناء است. او از استدلال فخر رازی پاسخ می‌دهد که شاید این فاضل محترم کلمه «لا إلهَ إِلاَّ اللّهُ» را با قول خدای متعال: «لَوْ كَانَ فِيهِمَا آلِهَةٌ إِلاَّ اللّهُ لَفَسَدَتَا فَسُبْحَانَ اللّهِ رَبِّ الْعَرْشِ عَمَّا يَصِفُونَ» (انبیاء/۲۲) قیاس کرده است. در این آیه «إِلَّا» به معنای «غیر» است و نمی‌تواند برای استثناء باشد، زیرا:

اولاً؛ «إِلَّا» بعد از جمع نکره غیر محصور آمده است و از شرایط درستی استثناء داخل بودن «مستثنا» در «مستثنا منه» است، در حالی که در این آیه داخل بودن «اللّه» در «آله» امکان ندارد، پس «إِلَّا» برای استثناء نیست؛ بلکه وصفیه و به معنای «غیر» است؛ اما در کلمه توحید «مستثنا منه» در سیاق نفی آمده است (لا إلهَ)، پس عام است و دخول «مستثنا» در آن قطعی است، پس حمل «إِلَّا» بر استثناء بلامانع و مطابق با اصل است.

ثانیاً؛ اگر استدلال فخر رازی را بپذیریم، نباید حمل هیچ جمله منفی که «إِلَّا» در آن آمده است بر استثناء جایز باشد. برای مثال همین استدلال را در مورد جمله: «ما جئنی القوم إلا زید» هم می‌توانید بگویید، چون تقدیر کلام این است که: «قومی که زید از آنها استثناء است نیامدند»، پس این جمله آمدن قومی که زید از آنها استثناء نیست را نفی نمی‌کند؛ بلکه به دلیل خطاب آمدن آنها را اثبات هم می‌کند. ایشان معتقد است اشتباه فخر رازی در این است که پنداشته است دو جمله «لا إلهَ إلاَّ اللّهُ» و «لا إلهَ مستثنی منهم اللّهُ» از هر جهت عین هم‌اند و هر حکمی که بر یکی مترتب است باید بر دیگری هم مترتب باشد. در عبارت شریفه «لا إلهَ إلاَّ اللّهُ» [که به دو جمله قابل انحلال است] می‌توان گفت: تقدیر بخش اول جمله این است: «لا إلهَ

موجوده» و مقتضای آن نفی وجود از این جنس است و بنابراین وجود از فرد فرد این جنس، سلب می‌گردد؛ و عبارت «إلّا الله» دلالت بر استثناء این فرد از آن حکم کلی دارد و دقیقاً مثل عبارت: «ماجائنی القوم الّا زید» است که عبارت «ماجائنی القوم» دلالت بر آن دارد که هیچ فردی از افراد قوم نیامدند و عبارت «الّا زید» دلالت بر آن دارد که این فرد خاص از این حکم استثناء بوده و آمدن را برای آن اثبات می‌کند.

ثالثاً؛ بر فرض که «إلّا» وصفی و به معنای غیر باشد، اشکال عدم دلالت کلمه «لا إله إلا الله» بر توحید کامل که عبارت است از اثبات «الله» و نفی وجود از «آلهه» همچنان باقی است؛ زیرا معنای کلام در این فرض نفی هر «إله» ی مغایر با «الله» خواهد بود و از نفی امر مغایر با چیزی، اثبات خود آن چیز لازم نمی‌آید. پس کلمه توحید اگرچه بر نفی هر «إله» ی غیر از «الله» دلالت خواهد داشت، ولی بر اثبات وجود «الله» دلالت نخواهد داشت. (ملاصدرا، مجموعه رسائل فلسفی، ۴۰۹)

اما دیگرانی که مثل فخر رازی «إلّا» را در کلمه اخلاص وصفیه دانسته‌اند، برای رفع اشکال فوق گفته‌اند: چون وجود «الله» فطری است یا مورد قبول عرب معاصر با نزول قرآن بوده است، نیازی به اثبات وجود «الله» نبوده است و در کلمه طیبیه، وجود او «مفروغ عنه» گرفته شده و فقط به نفی هر «إله» ی غیر از او پرداخته شده است. (طباطبایی، المیزان، ۳۹۵/۱؛ جوادی، تفسیر تسنیم، ۱۱۲/۸) لیکن پذیرش این ادعا به آسانی ممکن نیست؛ زیرا اگر مراد از فطری بودن وجود خدا این است که هر انسانی به «فطرت عقل» به وجود «الله» گواهی می‌دهد، یعنی موجودیت خداوند از قضایای فطری است (القضایا التي قیاساتها معها) که چنین نیست؛ و اگر مراد این است که هر کسی به فطرت دل به وجود خداوند گواهی می‌دهد، یعنی به وجود او علم حضوری دارد، بر فرض که چنین باشد در آن غفلت و انکار راه دارد و کلمه توحید برای دفع همین انکار است؛ اما اینکه گفته شود کلمه توحید فقط برای عرب جاهلی کلمه توحید است، سخنی غیر قابل قبول است.

اما اگر «إلّا» در جمله «لا إله إلا الله» برای استثناء باشد، مسأله‌ای که برای اصولیان در بحث «مفاهیم» در بحث «مفهوم استثناء» مطرح بوده این است که آیا جمله استثنائیه به دو قضیه جداگانه که یکی سالبه باشد و دیگری موجهه قابل انحلال هست یا نه؟ به عبارت دیگر آیا استثناء از نفی، مفید اثبات و بر عکس استثناء از اثبات، مفید نفی هست یا نه؟ اکثر قریب به اتفاق اصولیان مفهوم داشتن استثناء را پذیرفته و حکم کرده‌اند که استثناء از جمله موجهه، حکم

سلبی را در مستثنا برقرار می‌کند و استثناء از جملهٔ سالبه، حکم ایجابی را در مستثنا ثابت می‌کند. مخالف این نظریه ابو حنیفه بوده که معتقد است جمله استثنائیه در طرف مستثنا ساکت است و فقط حکم را در مستثنا منه ثابت می‌کند. از جمله دلایلی که اصولیان بر مفهوم داشتن «استثناء» آورده‌اند کلمه توحید است. ایشان گفته‌اند: اگر استثناء از نفی، مفید اثبات حکم و بر عکس استثناء از اثبات، مفید نفی آن در طرف مستثنا نباشد، لازم می‌آید که کلمه توحید بر توحید کامل و تام دلالت نداشته باشد؛ زیرا مطابق این قول جملهٔ شریفه «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» فقط وجود آلهه را نفی می‌کند، ولی در مورد اثبات وجود خداوند ساکت است. در حالی که توحید کامل زمانی حاصل می‌شود که انسان هم به وجود «الله» (سبحانه و تعالی) گواهی دهد و هم «إِلَاهِيَّت» را از غیر خداوند نفی کند!

«اللَّهِ» و «إِلَه»

پرکاربردترین اسم در قرآن لفظ جلاله «الله» است که ۲۶۹۷ بار در آن تکرار شده است.^۲ برترین نام از نام‌های خداوند است که موصوف همه اسماء و صفات حسناى او قرار گرفته است^۳ و از این روی می‌توان گفت این نام مبارک بر ذاتی اطلاق می‌شود که «مستجمع همه کمالات» است؛ اگرچه اشتمال بر همهٔ کمالات در معنای لفظ جلاله به حسب وضع لغوی مأخوذ نباشد؛ اما در باره اینکه «موضوع» له این لفظ چیست؟ شاید نتوان اظهار نظر قطعی کرد و ظاهراً هیچ سندی هم که به روشنی آن را معلوم کند، وجود ندارد و در این مورد چاره‌ای جز مراجعه به آراء اهل لغت و ادب نیست؛ اما زبان شناسان و لغت دانان نیز در مورد اصل و ریشه این کلمه وجوه و احتمالات مختلفی که شاید به بیست وجه یا بیشتر برسد^۴ ذکر کرده‌اند. برخی آن را برگرفته از «لاها» ی سریانی یا «إِلاها» ی عبری و برخی آن را لفظ عربی اصیل و

۱ - برای استنباط اصولیان به کلمه توحید بر مفهوم داشتن استثناء و پاسخ‌های ایشان از اشکال معروف برای نمونه نگ: تفتازانی، شرح التلویح، ۵۸/۲؛ شیخ انصاری، مطارح النظائر، ۱۸۷؛ خراسانی، کفایة الاصول، ۲۴۸؛ حائری، دررالفوائد، ۲۰۸/۱؛ اصفهانی، فصول الغرویة، ۱۹۵؛ نائینی، فوائد الاصول، ۵۸/۱؛ خویی، اجود التقريرات، ۲۸۶/۲؛ امام خمینی، مناہج الاصول، ۲۲۶/۲؛ تفتیح الاصول، ۳۲۱/۲.

۲ - رک: محمد فؤاد عبدالباقی، المعجم المفهرس لألفاظ القرآن الکریم، ۴۰-۷۵ (ذیل لفظ جلاله الله) و برکات، محمد فارس، المرشد الی آیات القرآن الکریم، ۵۶۶-۵۹۲). در فارسی کلمه «خدا» معادل با «الله» به کار می‌رود. کلمه «یهوه» در عبری و «Deus» لاتینی و «Theos» یونانی و «God» انگلیسی هم معادل آن هستند.

۳ - چنانکه برای نمونه در آیه ۲۲-۲۴ سوره مبارکه حشر آمده است: «هُوَ اللَّهُ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ عَالِمُ الْغَيْبِ وَالشَّهَادَةِ هُوَ الرَّحْمَنُ الرَّحِيمُ هُوَ اللَّهُ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْمَلِكُ الْقُدُّوسُ السَّلَامُ الْمُؤْمِنُ الْمُؤْتَمِنُ الْعَزِيزُ الْجَبَّارُ الْمُتَكَبِّرُ سُبْحَانَ اللَّهِ عَمَّا يُشْرِكُونَ هُوَ اللَّهُ الْخَالِقُ الْبَارِئُ الْمُصَوِّرُ لَهُ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَى يُسَبِّحُ لَهُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَهُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ»

۴ - فیروزآبادی می‌گوید: «و اختلف فيه على عشرين قولاً ذكرتها في المبسوط.» (القاموس المحيط، ۲۹۰/۴) و زبیدی می‌افزاید: «قال شيخنا: بل على أكثر من ثلاثين قولاً، ذكرها المتكلمون على التيسلّة.» (تاج العروس، ۶/۱۹)

«علم مرتجل» دانسته‌اند^۵، اما اکثر دانشمندان این لفظ مبارک را مشتق دانسته و در مقام ریشه‌یابی برای آن دو احتمال را مطرح کرده‌اند: ۱- اینکه «الله» برگرفته از «لاه» باشد. ۲- اینکه برآمده از «إله» باشد.^۶

در نزد بصریان «الله» در اصل «لاه» بوده است که بر اول آن «ال» درآمده است^۷، چنانکه در شعر اَعشى [میمون بن قیس] «لاه» به معنای «إله» آمده است:

«كحلفه من أبی رباح یسمعها لاهة الكبار»

(به مانند سوگندی از ابی رباح که آن را خدای بزرگ او می‌شنود). (ابن یعیش، شرح المفصل، ۳/۱؛ جوهری، صحاح اللغة، ۲۲۴۹/۶؛ ابن منظور، لسان العرب، ۵۳۹/۱۳-۵۴۰؛ بیضاوی، انوار التنزیل، ۲۶/۱).

اما در نزد کوفیان اصل «الله»، «إله» بوده است که بر سر آن به جهت تفخیم (بزرگ شمردن) و نه تعریف «ال» درآمده و «الإله» گردیده است، سپس به سبب کثرت استعمال و برای سهولت تلفظ، همزه آن حذف و دو لام درهم ادغام و به صورت «الله» درآمده است.^۸ چنانکه در آیه شریفه: «لکننا هو الله ربی» (کهف/۳۸) «لکننا» در اصل «لکن انا» بوده است که همزه حذف و دو نون آن در هم ادغام گردیده است. (طبری، جامع البیان، ۴۲/۱؛ قرطبی، ۱۰۳/۱؛ زمخشری، کشاف، ۶/۱)

اگر این قول اخیر که مورد قبول اکثر اهل ادب و تفسیر قرار گرفته و مؤیدات روایی هم بر صحت آن وجود دارد، مبنا قرار گیرد، باید بپذیریم که دو لفظ «إله» و «الله» دارای ریشه

۵- برای این اقوال نگ: ابن یعیش، شرح المفصل، ۳/۱؛ جوهری، صحاح اللغة، ۲۲۴۹/۶؛ ابن منظور، لسان العرب، ۵۳۹/۱۳-۵۴۰؛ قرطبی، الجامع لاحکام القرآن، ۱۰۳/۱؛ فخررازی، مفاتیح الغیب، ۱۴۵/۱ و لوامع البینات، ۱۰۸-۱۱۰؛ بیضاوی، انوار التنزیل، ۲۶/۱؛ ملاصدرا، تفسیر القرآن، ۲۶/۴.

۶- سببویه در بعضی اقوالش «الله» را اسم علم مرتجل و غیر مشتق دانسته است و به همین جهت حذف «ال» از اول آن را در هیچ حالی جایز ندانسته است. اما در قولی دیگر گفته است: اگر این کلمه مشتق باشد اصل آن یا «إله» بر وزن «فعال» و از ماده: «أله یا له إلهة» و یا «لاه» از ماده: «لاه یلهه لیها» بوده است که برسر آن الف و لام تفخیم درآمده است. (ابن یعیش، شرح المفصل، ۳/۱؛ جوهری، صحاح اللغة، ۲۲۴۹/۶؛ ابن منظور، لسان العرب، ۵۳۹/۱۳-۵۴۰)

۷- اما اگر «الله» برگرفته از «لاه» باشد به چه معنا است؟ «لاه» در نظر اکثر اهل ادب از ماده: «لاه یلهه لیها» و الف آن را منقلب از یاء دانسته‌اند. (ابن یعیش، شرح المفصل، ۳/۱؛ جوهری، صحاح اللغة، ۲۲۴۹/۶؛ ابن منظور، لسان العرب، ۵۳۹/۱۳-۵۴۰؛ بیضاوی، انوار التنزیل، ۲۶/۱) اما برخی هم آن را از ماده: «لاه یلوه لیها» گفته‌اند. (راغب، مفردات، ۸۲؛ رازی، لوامع البینات، ۱۱۶؛ ملاصدرا، تفسیر القرآن، ۳۰/۴) لیکن در مجموع برای هر دو ماده، دو معنای مشترک ذکر کرده‌اند: ۱- «احتجب و تستر» (از نظرها پوشیده و پنهان شد) ۲- «عال و ارتفع» (بلند مرتبه گردید). پس اگر لفظ جلاله از «لاه» گرفته شده باشد، معنایش این است که او ذاتی است که از نظرها پنهان است یا عالی و بلند مرتبه است.

۸- البته ابوعلی فارسی گفته است: الف و لام بدل از همزه است، یعنی همزه حذف شده و عوض آن الف و لام آمده است و به این جهت همزه «الله» همزه قطع است و در حالت قسم و نداء حذف نمی‌شود. (جوهری، صحاح اللغة، ۲۲۲۳/۶ و ابن منظور، لسان العرب، ۴۶۹/۱۳ و بیضاوی، انوارالتنزیل، ۲۶/۱)

مشترک بوده و بین آن‌ها ارتباط معنایی و بلکه ترادف وجود دارد. ایشان در مجموع معانی زیر را برای «إله» و «الله» ذکر کرده‌اند:

۱- قول مشهور: «إله» از ماده «أَلِهَ يَأْلَهُ إِلهَةً وَّ أَلُوهُهُ وَّ أَلُوهُيَّةٌ؛ إِي: عبد، يعبد، عبادة» می‌باشد. «إله» - بر وزن «فَعَال» به معنای «مفعول» - به معنای «معبود» (= پرستیدنی یا شایسته پرستش) می‌باشد. بنا براین «الله»، اگر از آن برگرفته شده باشد، به معنای: «الَّذِي تَحَقَّقَ لَهُ الْعِبَادَةُ» (کسی که عبادت و بندگی برای او سزااست) است. (طوسی، التبیان، ۲۷/۱؛ طبرسی، مجمع البیان، ۹۰/۱؛ ثعلبی، الکشف و البیان، ۹۶/۱؛ نیشابوری، ایجاز البیان، ۵۸/۱) بر اساس این قول لفظ جلاله در اصل «الإله» بوده یعنی در اصل وصفی بوده که معنای معبودیت را می‌رسانده و بعد در اثر کثرت استعمال، صورت اسمی و علمیت به خود گرفته است. (طباطبایی، المیزان، ۲۴۱/۱۳)

۲- «إله» مشتق از: «أَلِهَ يَأْلَهُ إِلَى كَذَا إِي لَجَأً إِلَيْهِ» (به او پناه آورد) می‌باشد^۹ و خداوند متعال را هم از آن جهت «الله» گفته‌اند که مردم در حوادث و حوائج به او پناه می‌برند و او پناهگاه مردم است: «هُوَ يَجِيرُ وَلَا يَجَارُ عَلَيْهِ» (مؤمنون/۸۸)

۳- برگرفته از: «أَلِهَ يَأْلَهُ إِلَى فُلَانٍ إِي سَكَنَ إِلَيْهِ» (با او آرامش گرفت) است، پس به کسی «إله» گفته می‌شود که دل‌ها با او آرام می‌گیرند و خداوند متعال را هم «الله» گفته‌اند، زیرا: «أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ» (رعد/۲۸)

۴- احتمال دیگر آن است که «إله» برآمده از: «أَلِهَ يَأْلَهُ أَلِهًا فِي الشَّيْءِ أَيْ تَحَيَّرَ فِيهِ» باشد^{۱۰}، پس در این صورت «الله» ذاتی است که عقل‌ها در شناخت کنه عظمتش متحیر و سرگردان‌اند.

۵- گروهی گفته‌اند: ماده: «أَلِهَ يَأْلَهُ أَلِهًا» در اصل «وَكَلَّ يَوَلُّهُ وَوَلَّهَا» بوده است و «إله» در اصل «وَلَّاه» بوده که واو در آن تبدیل به همزه شده است، مثل «إشاح» و «إجاج» که در اصل «وشاح» و «وجاج» بوده است. (لسان العرب، ۴۶۹/۱۳؛ راغب، مفردات، ۸۳؛ قرطبی، الجامع لاحکام القرآن، ۱۰۳/۱) اما ماده: «وَكَلَّ يَوَلُّهُ وَوَلَّهَا» نیز در دو معنا به کار رفته است:

الف - به معنای: تحیر و از کف دادن عقل و هوش به سبب شدت وجد و سرور یا شدت حزن و اندوه و به خداوند متعال «الله» گفته شده است زیرا دل‌ها با محبت و معرفت او غرق

^۹ - شاعر عرب گفته است: «أَلِهَتْ إِلَيْنَا وَ الْخَوَاتِئُ جَمَّةٌ» (به ما پناه آوردی در حالی که حوادث و بلاها بسیاراند) و دیگری گفته است: «أَلِهَتْ إِلَيْهَا وَ الرُّكَائِبُ وَ قَفَّ» (به ما پناه آوردی در حالی که مرکب‌های سفر در جای خود متوقف‌اند). (لسان العرب، ۴۶۹/۱۳)

^{۱۰} - چنان‌که شاعر عرب زهیر گفته است: «و بَدَاءُ تَبِيٍّ تَأَلَّهَ الْعَيْنُ وَسَطَهَا» (و بیابان همواری که چشم در میانه آن سرگردان می‌شود) (ابوالفتح رازی، روض الجنان، ۵۶/۱)

در وجد و سرور می‌گردند و از خوف و هیبت او یا حجاب و دوری از او، ترسان و مضطرب می‌گردند.^{۱۱}

ب - به معنای التجاء (پناه بردن) و تضرع به کسی در مصائب و شدائد آن‌گونه که طفل به مادر پناه می‌برد. در این فرض «الله» به معنای ذاتی است که بندگان در بلایا به او تضرع می‌کنند: «وَ إِذَا مَسَّ النَّاسَ ضُرٌّ دَعَوْا رَبَّهُمْ مُنِيبِينَ إِلَيْهِ» (رم/۳۳) (برای همه این وجوه نگ: ابن منظور، لسان العرب، ۴/۶۹؛ راغب، مفردات، ۸۳؛ ثعلبی، الکشف و البیان، ۱/۹۶؛ فخررازی، لوامع البینات، ۱۱۲-۱۱۶؛ بیضاوی، انوار التنزیل، ۱/۲۶؛ قرطبی، الجامع لاحکام القرآن، ۱/۱۰۳؛ ملاصدرا، تفسیرالقرآن، ۴/۳۰)

لفظ جلاله «الله» و «إله» در روایات: از روایات امامان شیعه (ع) استفاده می‌شود که نظریه مشتق بودن لفظ جلاله بر منقول یا علم مرتجل بودن آن رجحان دارد. در روایت اصول کافی آمده است که هشام بن حکم از امام صادق (ع) پرسید: «الله مِمَّا هُوَ مُشْتَقٌّ؟» و حضرت در پاسخ او فرمودند: «یا هشام! الله مشتق من أله و آله یقتضی مألوها» («الله» مشتق از «أله» است و «الله» مألوهی لازم دارد.) (اصول کافی، ۱/۱۱۴ - باب معانی الأسماء و اشتقاقها) برای غالب مبادی اشتقاقی که اهل لغت گفته‌اند، می‌توان مؤیداتی در روایات یافت. برای نمونه امام باقر (ع) از قول جدش امیرمؤمنان (ع) نقل می‌کند که ایشان در باره معنای «الله» فرمود:

«وَ قَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ (ع): اللَّهُ مَعْنَاهُ الْمَعْبُودُ الَّذِي يَأْلَهُ فِيهِ الْخَلْقُ وَ يُؤَلُّهُ إِلَيْهِ وَ اللَّهُ هُوَ الْمَسْتُورُ عَنْ دَرْكِ الْأَبْصَارِ، الْمَحْجُوبُ عَنِ الْأَوْهَامِ وَ الْخَطَرَاتِ»
و سپس خود آن حضرت در تأیید کلام جدش اضافه فرمود:

«قَالَ الْبَاقِرُ (ع): اللَّهُ مَعْنَاهُ الْمَعْبُودُ الَّذِي أَلَهُ الْخَلْقُ عَنْ دَرْكِ مَا نَيْبَتِهِ وَ الْإِحَاطَةَ بِكَيْفِيَّتِهِ وَ يَقُولُ الْعَرَبُ أَلَهُ الرَّجُلُ إِذَا تَحَيَّرَ فِي الشَّيْءِ فَلَمْ يَحِطْ بِهِ عِلْمًا وَ وَ لَهُ إِذَا فَرِحَ إِلَى شَيْءٍ مِمَّا يَحْذَرُهُ وَ يَخَافُهُ فَالْأَلَةُ هُوَ الْمَسْتُورُ عَنْ حَوَاسِّ الْخَلْقِ» (توحید صدوق، ۸۹-۹۰؛ بحار الانوار، ۳/۲۲۲)

از قول امام عسکری (ع) روایت کرده‌اند:

«عَنْ الْحَسَنِ بْنِ عَلِيِّ بْنِ مُحَمَّدٍ (ع) فِي قَوْلِ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ: «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ»؛ فَقَالَ: اللَّهُ هُوَ الَّذِي يَتَأَلَّهُ إِلَيْهِ عِنْدَ الْحَوَائِجِ وَ الشَّدَائِدِ كُلُّ مَخْلُوقٍ عِنْدَ انْقِطَاعِ الرَّجَاءِ مِنْ كُلِّ مَنْ

^{۱۱} - ابوالفتح رازی می‌گوید: «ابو الحسن قناد گوید: اصل او من «الوله» و هو ذهاب العقل لفقد من يعز عليك. «وله» دهش باشد. مرد مدهوش مانده را در کاری از کارها «واله» گویند و «وله» گویند. و اصل او بر این قول «ولاه» باشد، همزه از او بدل کنند، چنان‌که «وشاح» و «إشاح»، و «و کاف» و «اکاف»، و ورنخت کتاب و ارخته، و وقت و اقت، کمیت گوید: «ولتهت نفسی الطروب إليك و لها حال دون طعم الطعام» (همان، ۱/۵۷)

دُونَهُ وَ تَقَطَّعَ الْأَسْبَابَ مِنْ جَمِيعٍ مَنْ سِوَاهُ. تَقُولُ بِسْمِ اللَّهِ أَى اسْتَعِينُ عَلَى أُمُورِ كُلِّهَا بِاللَّهِ الَّذِي لَا تَحِقُّ الْعِبَادَةُ إِلَّا لَهُ الْمُعِيثُ إِذَا اسْتُعِيثَ وَالْمُجِيبُ إِذَا دُعِيَ» (صدوق، توحید، ۲۳۰؛ معانی الاخبار، ۴؛ بحار الانوار، ۴۲/۳ و ۲۲۳)

چنان‌که ملاحظه می‌شود در این روایات تأیید شده است که: ۱- «اللَّهُ» مشتق از «إِلَهَ يَأْلَهُ» به معنای «عبد» باشد: «اللَّهُ مَعْنَاهُ الْمَعْبُودُ» یا «الَّذِي لَا تَحِقُّ الْعِبَادَةُ إِلَّا لَهُ» ۲ - مشتق از «إِلَهَ يَأْلَهُ إِلَيْهِ» به معنای «تضرع و التجأ الیه» باشد: «اللَّهُ هُوَ الَّذِي يَتَأَلَّهُ إِلَيْهِ عِنْدَ الْحَوَائِجِ وَ الشَّدَائِدِ كُلِّ مَخْلُوقٍ عِنْدَ انْقِطَاعِ الرَّجَاءِ مِنْ كُلِّ مَنْ دُونَهُ وَ تَقَطَّعَ الْأَسْبَابَ مِنْ جَمِيعٍ مَنْ سِوَاهُ» ۳ - مشتق از «إِلَهَ يَأْلَهُ فِيهِ» به معنای «تَحِيرَ فِيهِ وَ احتجب عنه» باشد: «اللَّهُ مَعْنَاهُ الْمَعْبُودُ الَّذِي يَأْلَهُ فِيهِ الْخَلْقُ ... وَ اللَّهُ هُوَ الْمَسْتَوْرُ عَنْ دَرْكِ الْأَبْصَارِ، الْمَحْجُوبُ عَنِ الْأَوْهَامِ وَ الْخَطَرَاتِ» یا «اللَّهُ مَعْنَاهُ الْمَعْبُودُ الَّذِي إِلَهُ الْخَلْقُ عَنْ دَرْكِ مَائِيَّتِهِ وَ الْإِحَاطَةَ بِكَيْفِيَّتِهِ وَ يَقُولُ الْعَرَبُ إِلَهَ الرَّجُلِ إِذَا تَحَيَّرَ فِي الشَّيْءِ فَلَمْ يَحِطْ بِهِ عِلْمًا» ۴ - مشتق از «وَلَهُ يَوْلَهُ وَلَهَا إِلَهَهُ» به معنای «التجأ و فزع الیه» باشد: «اللَّهُ مَعْنَاهُ الْمَعْبُودُ الَّذِي [يَأْلَهُ فِيهِ الْخَلْقُ وَ] يَوْلَهُ إِلَيْهِ...» یا «وَ يَقُولُ الْعَرَبُ [إِلَهَ الرَّجُلِ إِذَا تَحَيَّرَ فِي الشَّيْءِ فَلَمْ يَحِطْ بِهِ عِلْمًا] وَ وَلَهُ إِذَا فَزَعَ إِلَى شَيْءٍ مِمَّا يَحْذَرُهُ وَ يَخَافُهُ فَأَلِإِلَهُ هُوَ الْمَسْتَوْرُ عَنْ حَوَاسِّ الْخَلْقِ».

ارتباط معنایی بین «اللَّهُ» و «إِلَه»: از ریشه یابی لغوی و تأمل در روایات به روشنی قابل استنباط است که برخلاف پندار رایج معنای «إِلَه» «معبود» صرف نیست؛ بلکه «اللَّهُ» و «إِلَه» اشتراک مفهومی دارند. به نظر می‌آید آیات قرآنی هم همین حقیقت را تأیید کنند. آیاتی که در باره اعتقاد عرب قبل از اسلام در باره «اللَّهُ» سخن می‌گویند، دلالت بر آن دارند که سبب «إِلَه» نامیده شدن «انداد» و «شركاء» خداوند متعال فقط آن نبوده است که آن‌ها عبادت می‌شده‌اند؛ بلکه به احتمال زیاد کلمه «إِلَه» در اصل وضع بر موجودی اطلاق می‌شده است که دارای صفات خدایی مثل خالقیت، ربوبیت، رازقیت، مالکیت، نافع و ضار بودن باشد و چون این اوصاف را برای خداوند متعال عقیده داشتند او را «إِلَه» نامیدند؛ اما بعد که گرفتار شرک شدند و برای او «ند» = نظیر و شبیه^{۱۲} قائل شدند و آن‌ها را هم از روی گمراهی با پروردگار عالمیان مساوی شمردند، نام «إِلَه» را بر ارباب اصنام خود نیز اطلاق می‌کردند. به آن‌ها قربانی پیش‌کش می‌کردند تا حوائج آن‌ها را برآورند. از آن‌ها یاری می‌طلبیدند و عزت خود را در نزد آن‌ها جستجو می‌کردند: «وَ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ آلِهَةً لَعَلَّهُمْ يَنْصَرُونَ» (یس/۷۴) «وَ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِ

^{۱۲} - «وَ مِنَ النَّاسِ مَنْ يَتَّخِذُ مِنْ دُونِ اللَّهِ أَنْدَاداً يُحِبُّونَهُمْ كَحُبِّ اللَّهِ» (بقره/۱۶۰ و ایضا: ابراهیم/۳۰؛ سبأ/۳۳؛ زمر/۸ و فصلت/۹)

اللَّهِ إِلَهَهُ لِيَكُونُوا لَهُمْ عِزًّا» (مریم/۸۱)؛ اما بعد برای نامیدن خدای بی‌نیاز مطلق و خالق کل که او را «ربّ الارباب» می‌دانستند بر سر «إله» الف و لام تفخیم - و نه تعریف - در آوردند و خداوند متعال را «الإله» نامیدند تا او را مورد تعظیم و تکریم ویژه قرار دهند؛ و قرآن در مقام ابطال عقاید آن‌ها هرگونه تاثیرگذاری در عالم را از «اله» های مورد اعتقاد آن‌ها نفی کرد^{۱۳}. همه قوت و عزت را از آن خدا دانست: «أَنَّ الْقُوَّةَ لِلَّهِ جَمِيعاً» (بقره/۱۶۵) «فَإِنَّ الْعِزَّةَ لِلَّهِ جَمِيعاً» (نساء/۱۳۹) و او را بی‌همتا و بی‌نظیر معرفی کرد: «لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ» (شوری/۱۱) قرآن مجید می‌فرماید مشرکان در روز قیامت به این اشتباه خود اعتراف خواهند کرد و خطاب به این «إله» های دروغین خواهند گفت: «به خدا سوگند که ما در گمراهی آشکاری بودیم؛ چون شما را با پروردگار عالمیان برابر می‌شمردیم»^{۱۴}.

در کلمه طیبه «لا إله إلا الله» هم اگر «إله» به معنای معبود باشد؛ اولاً؛ لازم می‌آید این جمله کذب و برخلاف واقع باشد؛ زیرا با عبارت «لا إله» وجود همه «إله» های غیر از خداوند متعال نفی می‌شود، اما معبودهای اهل باطل موجودند و خود قرآن از وجود «آلهه» خبر داده است^{۱۵}. مگر بعد از «إله» قیدی مانند «بحق» یا «یستحق له العبادة» را در تقدیر بگیریم تا تقدیر کلام این باشد که: «إله به حقی جز الله نیست»؛ اما این تقدیر هم برخلاف اصل است و هم بازگشت آن به قول کسانی است که «إله» را در کلمه طیبه به موجودی که بی‌نیاز از همه و همه نیازمند به اویند (و به اصطلاح واجب الوجود بالذات است) یا خالق و ربّ و مدبّر همه عالم است، یا امثال این‌ها تفسیر کرده‌اند، می‌باشد.

ثانیاً؛ کلمه اخلاص دربردارنده نفی و اثبات است. آنچه نفی می‌شود همه افراد حقیقت و آنچه اثبات می‌شود فردی واحد از همان حقیقت است، پس این دو وحدت مفهومی دارند و فرق آن‌ها به عامّ و خاصّ یا کلی و جزئی بودن است. حقیقت «إله» که با «لا» ی نفی جنس نفی می‌گردد همان معبود حقی است که عبادت جز او را سزاوار نیست. از ادراک عقول محجوب است، همان‌گونه که از ادراک چشم‌ها مستور است. خلایق در او حیران‌اند و در

^{۱۳} - فرمود: «إِنَّ الَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ لَنْ يَخْلُقُوا ذُبَاباً وَ لَوْ اجْتَمَعُوا لَهُ وَ إِنْ يَسْأَلُهُمُ الذُّبَابُ شَيْئاً لَاسْتَنْقِدُوهُ مِنْهُ ضَعُفَ الطَّلِبِ وَ الْمَطْلُوبِ» (حج/۷۳) «إِنَّ الَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ عِبَادٌ أَثْنَالِكُمْ» (اعراف/۱۹۴) و نیز فرمود: «وَ الَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ لَاسْتَطِيعُونَ نَصْرَكُمْ وَ لَا أَنفُسَهُمْ يَنْصُرُونَ وَ إِنْ تَدْعُوهُمْ إِلَى الْهُدَى لَا يَسْمَعُوا وَ تَرَاهُمْ يَنْظُرُونَ إِلَيْكَ وَ هُمْ لَا يَبْصُرُونَ» (اعراف/۱۹۷ و ۱۹۸)

^{۱۴} - «تَاللَّهِ إِنْ كُنَّا لَفِي ضَلَالٍ مُبِينٍ إِذْ نُسَوِّيكُمْ بِرَبِّ الْعَالَمِينَ» (شعراء/۹۷-۹۸)

^{۱۵} - چنانکه فرمود: «وَ مَا ظَلَمْنَاهُمْ وَ لَكِنْ ظَلَمُوا أَنفُسَهُمْ فَمَا أَغْنَتْ عَنْهُمْ آلِهَتُهُمُ الَّتِي يَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ مِنْ شَيْءٍ لَمَّا جَاءَ أَمْرُ رَبِّكَ وَ مَا زَادَهُمْ غَيْرَ تَتْبِيبٍ» (هود/۱۰۱) و «فَلَوْ لَا نَصَرَهُمُ الَّذِينَ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ قُرْبَاناً إِلَهَهُ بَلْ ضَلُّوا عَنْهُمْ وَ ذَلِكِ إِفْكَهُمُ وَ مَا كَانُوا يَفْقَهُونَ» (احقاف/۲۸) و «أَجْعَلُ الْآلِهَةَ إِلَهًا وَاحِدًا إِنَّ هَذَا لَشَيْءٌ عُجَابٌ» (ص/۵)

شدائد و حوائج به او پناه می‌آورند، به او عشق می‌ورزند و سرگشته اویند و به سوی او بر می‌گردند. در کلمه اخلاص «إِلَّا» را آورده‌اند تا حقیقت «إِلَه» را منحصر در «اللَّه» کنند تا دلالت تام بر توحید داشته باشد.

ثالثاً؛ اگر «إِلَه» به معنای معبود باشد این جمله شریفه به دلالت مطابقی فقط بر توحید عبادی دلالت دارد، اما دلالت آن بر سایر مراتب توحید مانند توحید ذاتی و افعالی (خالقیت، ربوبیت، مالکیت، رازقیت و غیره) به دلالت التزامی است؛ اما اگر «إِلَه» مثل «اللَّه» بر معنایی جامع دلالت داشته باشد، دلالت جمله بر توحید در همه مراتب به دلالت مطابقی خواهد بود.

اعراب لفظ جلاله «اللَّه»: مطابق قواعد نحوی در جمله شریفه «إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» هم نصب لفظ جلاله «اللَّه» جایز است و هم رفع آن:

برای نصب آن دو توجیه می‌توان بیان کرد:

۱- اگر مطابق اصل، «إِلَّا» از ادات استثناء باشد، چون در کلام منفی قرار گرفته است، نصب کلمه مابعد آن اگرچه واجب نیست، ولی جایز و به ادعای بعضی أرجح و أحسن است. چنانکه در جمله: «لَارْجَلَ فِي الدَّارِ إِلَّا عَمْرًا» - که کلمه طیبه مثل آن است - نصب «عمر» بر استثناء بهتر است. (سنوسی، امّ البراهین، ۲۷۰) بعلاوه آنکه نصب به سبب استثناء در کلمه طیبه این مزیت را خواهد داشت که دلالت بر آن داشته باشد که مقصود بالذات از جمله شریفه «إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» اثبات خداوند متعال است و نفی غیر او در اول جمله با عبارت «إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» مقدمه چینی و زمینه‌سازی برای این مقصود است؛ در حالی که اگر لفظ جلاله مرفوع و بدل از ضمیر مستتر در خبر محذوف یا بدل از اسم «إِلَّا» قبل از ترکیب باشد، [چون بدل در حکم تکرار مبدل منه است] این فایده را ندارد. (ملاصدرا، مجموعه رسائل فلسفی، ۴۰۹)

۲- اما اگر «إِلَّا» وصفی و به معنای «غیر» و صفت برای اسم «إِلَّا» باشد، چون تبعیت صفت از موصوف لازم است و اسم «إِلَّا» منصوب است، پس «إِلَّا» هم باید منصوب باشد؛ اما چون «إِلَّا» اسمی است در صورت حرف، اعراب بر آن ظاهر نمی‌گردد و اعراب آن که نصب است، به لفظ جلاله که مضاف الیه آن است منتقل می‌شود.

با وجود آنکه نصب لفظ جلاله در کلمه توحید جایز است، لیکن اکثر دانشمندان از اهل ادب و تفسیر رفع آن را به دو دلیل ترجیح داده‌اند: اولاً؛ کثرت قائلان به رفع. ثانیاً؛ در قرآن به جز مرفوع نیامده است؛ اما در سبب رفع اختلاف کرده‌اند. در توجیه رفع لفظ جلاله می‌توان حداقل به پنج قول اشاره کرد:

۱- قول مشهور در میان اهل ادب و تفسیر: لفظ جلاله «الله» مرفوع است «علی البدلیه»، اما در اینکه بدل از چیست؟ اختلاف کرده‌اند. گروهی آن را بدل از ضمیر مستتر در خبر مقدر «لا» می‌نمی‌دانند (موجود) معرفی کرده‌اند و برخی دیگر بدل از اسم «لا» به اعتبار محل آن، قبل از ترکیب با «لا» می‌دانند، دانسته‌اند.

۲- اما قول دیگری که به عنوان رقیب قول سابق در اکثر آثاری که به اعراب کلمه توحید پرداخته‌اند، گفته و نقد شده است: رفع لفظ جلاله به سبب خبر بودن است. از این قول که می‌تواند یکی از آراء موجه در معنای کلمه اخلاص باشد، در آنجا که به بیان اقوال در مورد خبر «لا» می‌نمی‌دانند، به تفصیل سخن خواهیم گفت.

۳- لفظ جلاله چون مبتدا است، مرفوع است: این قول را به جارالله زمخشری نسبت داده‌اند. او در رساله مستغنی که در اعراب کلمه توحید تألیف کرده گفته است: لفظ جلاله مبتدای مؤخر است. کلمه طیبه در اصل «اللهُ إلهٌ» بوده است که چون خواستند صفت الوهیت را در موصوف، یعنی «الله تعالی» محصور کنند، خبر را مقدم داشتند و «لا» و «إلا» که إفاده حصر می‌کند در آن افزودند. (دوانی، رساله تهلیلیه، ۳۶؛ آلوسی، روح المعانی، ۸/۲؛ سنوسی، امّ البراهین، ۲۶۷؛ اعراب القرآن و بیانه، ۲۲۳/۱) البته او در اعراب این کلمه طیبه در دیگر آثار خود آراء دیگری را اظهار کرده است. (شرح المفصل، ۱۰۷/۱)

۴- سبب رفع لفظ جلاله این است که در کلمه توحید «إلا» وصفی و اسم است - نه حرف و از ادات استثناء - و «إلا» خبر «لا» می‌نمی‌دانند و مرفوع می‌باشد؛ اما چون اعراب بر آن ظاهر نمی‌شود، رفع آن به لفظ جلاله که مضاف الیه آن است منتقل می‌شود و تقدیر کلام این است: «لا إلهَ غیرُ الله». این قول به لحاظ قواعد نحوی قابل پذیرش است و اگر اشکالی بر آن وارد باشد از نظر معنا است که به دلالت لفظی فقط بر نفی الاهیت از غیر خداوند متعال دلالت خواهد داشت، اما بر اثبات الاهیت برای او دلالتی نخواهد داشت، در حالی که در توحید اعتقاد به هردو لازم است. (سنوسی، ۲۶۶؛ آلوسی، ۸/۲)

اما از این اشکال پاسخ داده‌اند: بر فرض که کلمه طیبه بر اثبات الاهیت برای خداوند به دلالت لفظی نداشته باشد به دلالت عرفی بر آن دلالت دارد؛ زیرا حتی مشرکان معاصر با نزول قرآن هم الاهیت خداوند را قبول داشتند و درعین حال برای ارباب اصنام هم الاهیت قائل بودند و آن‌ها را نیز می‌پرستیدند. پس کافی بود که الاهیت غیر خداوند متعال نفی شود و غرض جمله توحیدی همین بوده است. علامه طباطبایی هم «إلا» در کلمه توحید را وصفی

دانسته‌اند و دلیلش را هم مرفوع بودن لفظ جلاله دانسته‌اند [که اگر «الا» از ادات استثناء بود، باید لفظ جلاله منصوب بود و نه مرفوع] و ایشان هم معتقدند که کلمه طیبه فقط برای نفی الاهیت از غیر خداوند است و اما اصل وجود خداوند متعال: اولاً؛ مورد قبول عرب معاصر با نزول قرآن بوده است، ثانیاً؛ بدیهی و بی نیاز از اثبات است. (المیزان، ۴۰۱/۱) که نقد فرمایش ایشان گذشت.

۵- آنچه تا اینجا از اقوال بیان کردیم همگی یا اکثر آن‌ها وجهی برای پذیرش داشتند، اما قول دیگری می‌گوید: «إله» به معنای «مألوه» (صفت و اسم مفعول) است و لفظ جلاله نایب فاعل و مرفوع است و به جای خبر نشسته است^{۱۶}؛ اما این قول با دو اشکال مواجه است: اولاً؛ اگر «إله» وصف نباشد، بلکه بنا به قولی جامد باشد، استحقاق عمل در چیزی را هم نخواهد داشت. ثانیاً؛ بر فرض که وصف باشد، اگر عامل رفع است پس دیگر مبنی نیست و نصب و تنوین آن واجب است، در حالی که این بر خلاف قرائت مورد اتفاق است.

اقوال در مورد خبر «لا» ی نفی جنس

چنان‌که گفتیم اکثر اهل ادب و تفسیر خبر را محذوف و تقدیر آن را «موجود» از مشتقات افعال عموم دانسته‌اند؛ اما چون برخی این قول را با اشکالاتی مواجه دیدند به آراء و اقوال دیگر روی آوردند. برخی خبر مقدر را «ممکن» یا از امور خاص مانند: «لنا»؛ «للخلق»؛ «مستحق» للعباده»؛ «بحق» و امثال این‌ها دانستند. گروهی به دنبال معرفی خبری در خود جمله شریفه رفتند. برخی دیگر تقدیر و اضمار را بی دلیل پنداشتند و کلمه توحید را با همان ظاهرش برای دلالت بر مقصود کافی دانستند. به گزارشی از این اقوال و نقد آن‌ها می‌پردازیم و از اقوالی که مدعی عدم تقدیراند آغاز می‌کنیم:

۱ - خبری در تقدیر نیست. فخر رازی گفته است: جماعتی از نحویان گفته‌اند که در این کلام حذف و اضماری هست، اما در اینکه محذوف و مقدر چیست، اختلاف کرده‌اند. گروهی محذوف را کلمه «لنا» دانسته و گفته‌اند: تقدیر کلام این است که: «لا إله لنا إلا الله» و گروهی

۱۶ - ولعل الأولى أن يقال: إن هذه الجملة الشريفة لا تحتاج إلى هذه التكاليفات، فإن المنفى فيها، وهو الإله، مشتق من المشتقات، فيكون وزانه قولنا: لا رازق إلا الله ولا راحم إلا هو، فيكون قولنا: لا إله إلا الله، بمنزلة قولنا: لا معبود إلا الله، وحينئذ يكون لفظ الجلالة بدلا من الضمير المستتر في ذلك المشتق، فلا يكون من الاستثناء المفرغ. والأقرب جعله هو الفاعل أو النائب عن الفاعل في أمثال هذه المشتقات، فيكون من الاستثناء المفرغ. والجملة لا تحتاج إلى الخبر، لأن محصل قولك: لا رازق إلا الله، أنه لا يرزقنا إلا الله. وهكذا الحال في كل ما يكون من هذا القبيل من المشتقات. (حلی، حسین، أصول الفقه، ۷۹/۵)

دیگر محذوف را کلمه «فی الوجود» دانسته و گفته‌اند تقدیر کلام این است که: «لا إله فی الوجود إلا الله» و هر دو صورت توحید حق را افاده نمی‌کند و با آن مطابقت ندارد. اولی فقط نفی می‌کند که برای ما الهی جز «الله» نیست، اما منع نمی‌کند که برای دیگران هم الهی غیر از «إله» ما نباشد. پس این کلام فقط توحید را برای «إله» ما ثابت می‌کند و توحید «آلهه» را به طور مطلق ثابت نمی‌کند؛ اما اگر «فی الوجود» را در تقدیر بگیریم اشکال سابق رفع می‌شود، ولی باز هم توحید مطلق را افاده نمی‌کند؛ زیرا وجود «إله» دیگر نفی می‌شود و نه ماهیت آن، در حالیکه «لا» برای نفی ماهیت است؛ اما اگر در کلمه اخلاص خبری در تقدیر نباشد، خود جنس و ماهیت مدخول «لا» نفی می‌شود و این در کلمه طیبه بهتر و در افاده توحید رساتر است؛ زیرا هرگاه ماهیت به طور مطلق نفی شود، همه افراد آن هم نفی می‌شود و اگر فردی از افراد آن ماهیت حاصل باشد، ماهیت در ضمن آن فرد حاصل است و نفی نشده است و این با آن قول که می‌گوید: با «لا» جنس نفی می‌گردد، در تناقض است؛ و این از آنکه آن ماهیت به صورت مقید و برای مثال مقید به «لنا» یا «فی الوجود» و امثال این‌ها، نفی شود بهتر است. اگر ماهیت به صورت مطلق نفی شود، بر سلب آن با قید هم دلالت دارد. ولی وقتی با قید خاص نفی می‌شود، لازم نمی‌آید که با قید دیگر هم نفی شود. پس می‌گوییم: در کلمه «لا إله إلا الله» ماهیت و حقیقت «إله» نفی شده است و وقتی ماهیت آن نفی شد، همه افراد و مصادیق آن هم نفی شده است؛ و این توحید مطلق را می‌رساند و نیازی به هیچ اضممار و تقدیری هم نیست. (تفسیر کبیر، ۱۷۴/۴، ذیل آیه: «بقره/۱۶۳»؛ لوامع البینات، ۱۲۴)

در نقد سخن او گفته‌اند: این کلام کسی است که با زبان عربی آشنایی ندارد، زیرا «لا إله» چه آن گونه که سبویه گفته است: در موضع ابتداء باشد و چه به قول دیگران: اسم «لا» باشد، در هر دو صورت نیاز به خبر دارد. پس این قول که: در کلمه طیبه نیازی به خبر نیست، کلامی فاسد و بر خلاف قواعد نحوی است؛ اما اینکه گفته شود: اگر چیزی در تقدیر نگیریم، ماهیت نفی می‌شود و در افاده توحید صراحت بیشتری دارد، در پاسخ می‌گوییم: نفی ماهیت به نفی وجود است و نفی ماهیت بدون نفی وجود قابل تصور نیست. مگر برای کسی مثل معتزله که ماهیت بدون وجود را امکان‌پذیر بدانند و قائل به احوال و ثابتات ازلیه باشد، در حالی که دلیل بر خلاف آن است. زیادت وجود بر ماهیت در ذهن است و الا در خارج ماهیت به وجود موجود است و اگر وجود نفی شود، ماهیت هم نفی می‌شود. (ابوحیان اندلسی، تفسیر البحر المحیط، ۷۵/۲ به نقل از: ابوعبد الله محمد بن عبد الله مرسی در کتاب ری الظمان)

ملاصدرا هم در نقد کلام او گفته است: «اولاً؛ کلام بدون مسند غیر ممکن است. ثانیاً؛ نفی ماهیت بدون وجود، غیر معقول است. همان‌گونه که وجوب هر ماهیتی با وجوب وجود آن است (الشیء ما لم یجب لم یوجد)، رفع آن هم با رفع وجود از آن است. ثالثاً؛ «لا» ی نفی جنس برای نفی ماهیت و جنس نیست، بلکه برای نفی صفتی از صفات آن است. برای مثال وقتی گفته می‌شود: «لا رجل فی الدار» مراد نفی «در خانه بودن» از جنس مرد است و نه نفی خود جنس. (مجموعه رسائل فلسفی، ۴۰۴)

۲- «لا» اسمیه و خبر است: این نظریه می‌گوید: «لا» در عبارت شریفه «لا إله إلا الله» اسمیه و تامه است (نه حرفیه و ناقصه) و به معنای «عدم محمولی» است و خود «لا» خبر است و به همین دلیل نیازی به تقدیر خبر نیست. جمله توحیدی مثل آیه شریفه: «قَالُوا لَا ضَيْرَ إِنَّا إِلَىٰ رَبِّنَا مُنْقَلِبُونَ» (شعراء/۵۰) است که در آن «لا» اسمیه و «لاضیر» به معنای «الضرر معدوم» است^{۱۷}؛ بنابراین تقدیر جمله توحیدی هم این است که: «الإله معدومٌ إلا الله» و التزام به اینکه خبری باید در تقدیر باشد، بدون دلیل است. مطابق این قول «لا» ی نفی جنس از نواسخ مبتدا و خبر نیست که ناگزیر از تقدیر خبر باشد؛ بلکه مثل «کان و لیس» تامه است که بی نیاز از خبر است. «لا» نیامده است تا رابطه و نسبت بین موضوع و محمول را نفی کند، بلکه آمده است تا حقیقت مدخول خود (موضوع حکم) را در هر ظرفی که در آن استقرار دارد - خواه ظرف وجود باشد یا ظرف امکان - نفی کند؛ و چون چنین است، کلمه توحید هم بر امتناع غیر و هم بر اثبات وجود خداوند دلالت دارد و بنا بر این نص در توحید کامل است.

این قول را به شهید ثانی نسبت داده‌اند و بسیاری از متأخران مانند شیخ انصاری، نائینی و بروجردی به این قول تمایل نشان داده‌اند. (انصاری، مطارح الأنظار، ۱۸۷؛ نائینی، فوائد الاصول، ۵۰۹/۱؛ خویی، اجود التقریرات، ۴۴۰/۱؛ بروجردی، نهاییه الاصول، ۲۸۲/۱؛ حائری، درالفوائد، ۲۰۷/۱؛ مشکینی، حاشیه کفایه، ۳۳۲/۲؛ روحانی، زبده الاصول، ۲۸۵/۲؛ طیب، عبد الحسین، اطیب البیان، ۱/ ۱۷۴)

این قول از نظر عقلی بلا مانع است؛ زیرا همان‌گونه که وجود گاهی محمول است و گاهی رابط، عدم هم می‌تواند گاهی محمول باشد مثل: «زید معدوم» و گاهی رابط باشد مثل: «لیس زید قائماً». عدم مستفاد از «لا» در کلمه توحید، می‌تواند عدم محمولی باشد و معنا با آن کامل

^{۱۷} - البته لازم به ذکر است که در آیه شریفه: «قَالُوا لَا ضَيْرَ إِنَّا إِلَىٰ رَبِّنَا مُنْقَلِبُونَ» (شعراء/۵۰) اکثریت اهل ادب و تفسیر خبر «لا» ی نفی جنس را محذوف و تقدیر آن را «علینا» گفته‌اند.

و بی نیاز از خبر باشد. تنها اشکالی که بر این قول ممکن است وارد باشد این است که شاید در میان اهل لغت و ادبیات عرب کسی را نتوان یافت که به اسم بودن «لا» تصریح کرده باشد.

۳- «إِلَّا» و صَفِيَّةٌ و خَيْرٌ است: «إِلَّا» وصفی و به منزله «غیر» و خبر «لا» ی نفی جنس و مرفوع می‌باشد؛ اما چون اسمی است در صورت حرف، اعراب بر آن ظاهر نمی‌شود و رفع آن به لفظ جلاله که مضاف الیه آن است منتقل می‌شود و تقدیر کلام این است: «لا إِلَهَ غَيْرُ اللَّهِ». دفاع و نقد این قول در بحث از اعراب لفظ جلاله به عرض رسید.

۴- لفظ جلاله «الله» خبر است: ابن میثم بحرانی در شرح نهج البلاغه می‌گوید: «هر چیزی را در کلمه طیبیه در تقدیر بگیریم، کلمه را از آنچه إفاده اطلاق می‌کند خارج می‌سازد و معنای خاصی که در آن نیست به آن می‌دهد و آن معنا چیزی است که انسان مخصوص خود می‌پندارد. پس بهتر آنکه خبر «لا»، «إِلَّا اللَّهُ» باشد و نیازی به تقدیر کلمه اضافی نباشد.» (شرح نهج البلاغه، ۴۷۶/۱)

اما اگر رفع لفظ جلاله به سبب خبر بودن است، این لفظ خبر از چه چیزی است؟ اگر خبر از «لا» ی نفی جنس باشد این ایراد وارد است که لفظ جلاله معرفه است و این «لا» جز بر اسم و خبری که نکره باشند وارد نمی‌گردد. لیکن از قول ابن هشام نقل کرده‌اند که: «اللّه» می‌تواند خبر برای «لا» و اسم آن، که با هم ترکیب شده‌اند، باشد؛ زیرا به عقیده سبویه [این مرکب] در موضع رفع به سبب مبتدا بودن است. (ابن یعیش، شرح المفصل، ۱۰۷/۱؛ درویش محیی الدین، اعراب القرآن و بیانه، ۲۲۷/۲) این تجویز اگرچه اشکال لفظی (عدم مطابقت با قواعد نحوی) را رفع می‌کند، لیکن به لحاظ معنا این اشکال می‌تواند بر آن وارد باشد که «إله» نسبت به «الله» عام است و إخبار خاص از عام جایز نیست. (چنانکه برای مثال جایز نیست گفته شود: حیوان انسان است.) اما از این اشکال نیز می‌توان پاسخ داد که قاعده عدم جواز إخبار با خاص از عام مسلم و قطعی است، ولی جمله شریفه «لا إله إلا الله» مشمول این قاعده نیست، زیرا در این جمله عام نفی شده است و در اساس این جمله برای نفی عموم عام و تخصیص خبر به یکی از افرادی که لفظ عام بر آن دلالت دارد ساخته شده است، پس این اشکال وارد نیست. (سنوسی، ام البراهین، ۲۶۴؛ روح المعانی، ۸/۲)

اما اشکال کرده‌اند که مبتدا باید معرفه باشد، در حالی که «لا إله» نکره است. از این اشکال پاسخ گفته‌اند: نکره در سیاق نفی در حکم معرفه است (شرطونی، مبادی العربیه، ۱۱۹/۳)، پس می‌تواند مبتداء باشد.

همچنین اشکال کرده‌اند که لفظ جلاله «مستثنا» است، آیا ممکن است «مستثنا» خبر از «مستثنا منه» باشد؟ در پاسخ می‌توان گفت: «إلا» گاهی در کلام موجب تام می‌آید که نصب مستثنا در آن واجب است. و گاهی در کلام موجب غیر تام می‌آید که در آن دو وجه جایز است: نصب مستثنا و تبعیت در اعراب از ماقبل «إلا»؛ و گاهی «إلا» در کلام غیر موجب غیر تام، یعنی استثنای مفرغ که در آن «مستثنا منه» ذکر نشده است، می‌آید.

کلمه طیبه «لا إله إلا الله» از این قسم سوم است که اگر در آن «مستثنا منه» ی مثل «موجود» در تقدیر گرفته شود داخل در قسم دوم است و در مستثنا یعنی لفظ جلاله دو وجه جایز است: نصب به سبب استثناء و رفع «علی البدلیه» که شرح آن در فروض سابق گذشت. در این قسم همان اختلاف مشهور در مورد استثنا که آیا «الا» افاده حصر می‌کند یا خیر؟ و آیا استثنای از نفی مفید اثبات هست یا نیست؟ و آیا استثناء مفهوم دارد یا نه؟ جریان پیدا می‌کند.

اما اگر در کلمه اخلاص «مستثنا منه» مقدری فرض نشود، در این صورت مابعد «إلا» معمول برای ماقبل آن خواهد بود. (ناظر العیش، شرح التسهیل، ۵/ ۲۱۲۶) یعنی، مثل جمله: «ما قام إلا زید» که در آن زید فاعل قام است، در جمله: «لا إله إلا الله» هم لفظ جلاله خبر برای «لا إله» و رفع آن به سبب خبر بودن باشد. این فرض چند مزیت دارد: اولاً؛ نیازی به هیچ تقدیری در جمله نیست و این مطابق اصل است. ثانیاً؛ بدون شک و اختلاف حصر را افاده می‌کند و حقیقت «إله» را در وجود مقدس «الله» حصر می‌کند و توحید را افاده می‌کند. ثالثاً؛ رفع لفظ جلاله را واجب و نصب آن را ممتنع می‌سازد و این مطابق با قرائت مشهور و بلکه متفق علیه می‌باشد؛ بنابراین این قول می‌تواند یکی از گزینه‌های معتبر و قابل قبول در تحقیق معنای کلمه اخلاص باشد.

۵- «إلا الله» مبتدای مؤخر و «لا إله» خبر مقدم است: از این قول که آن را به جار الله زمخشری نسبت داده‌اند در بحث از اعراب لفظ جلاله گزارشی ارائه گردید. این نظریه هم می‌تواند یکی از اقوال موجه در تحقیق کلمه توحید باشد.

پس از گزارش اقوالی که یا کلمه طیبه را بی‌نیاز از خبر می‌دانستند یا به دنبال معرفی خبری در خود جمله بودند اکنون نوبت به بررسی اقوالی می‌رسد که خبر «لا» ی نفی جنس را محذوف و و مقدر می‌دانند:

۶- خبر «لا» ی نفی جنس محذوف و تقدیر آن «موجود» است: اکثر اهل ادب و تفسیر خبر را محذوف و تقدیر آن را «موجود» از مشتقات افعال عموم دانسته‌اند. ایشان معتقدند وقتی

«لا» ی نفی جنس بر چیزی وارد می‌شود، مقصود نفی عموم است؛ یعنی متبادر به ذهن این است که مراد از «لا»، نفی ماهیت است و ماهیت نفی نمی‌شود مگر به انتفاء وجود از آن. پس باید خبر را «کون مطلق» (و نه کون مقید) دانست؛ اما در هر جا «کون مطلق»^{۱۸} خبر باشد، چون معلوم است، حذف آن در نزد اهل حجاز شایع و در نزد اهل تمیم واجب است. (سیوطی، البهجة المرضیة، ۶۸-۷۲؛ ابن عقیل، شرح الفیه، ۱/۴۱۳) پس اگر خبر محذوف و مقدر چیزی مثل: «موجود» باشد، چون کلمه توحید مشتمل بر یک عقد سلب است که همان «لا إله» است و یک عقد ایجاب که همان «إلا الله» است، پس تقدیر جمله توحیدی این می‌شود که: «لا إله موجود و الله تعالی موجود».

این نظر اگرچه به لحاظ قواعد نحوی قابل پذیرش و بدون اشکال است، اما از جهت دلالت آن بر مقصود، یعنی دلالت جمله بر توحید کامل، مورد اشکال واقع شده است. گفته‌اند: توحید زمانی برای انسان حاصل می‌شود که او هم به وجود خداوند و هم بر امتناع هر «إله» ی غیر از او شهادت دهد؛ اما اگر خبر محذوف «موجود» باشد، در این فرض با اقرار به کلمه توحید، وجود خداوند متعال مورد شهادت قرار می‌گیرد، لیکن در مورد «إله» های غیر از او فقط وجودشان نفی می‌شود، اما امکان وجود آنها نفی نمی‌گردد؛ زیرا امکان، اعم از وجود است و از نفی اخص (یعنی نفی وجود)، نفی اعم (یعنی نفی امکان وجود) لازم نمی‌آید. در حالیکه در اعتراف به توحید، شهادت به عدم امکان وجود هر خدایی غیر از خداوند متعال لازم است و شهادت به عدم وجود آنها کافی نیست، زیرا می‌توان «إله» هایی را فرض کرد که الآن موجود نیستند، ولی ممکن است بعدها موجود شوند.

بعلاوه اگر مراد از عبارت «لا إله» نفی وجود همه «إله» های غیر از خداوند متعال باشد، این جمله خلاف واقع است، چرا که معبودهای اهل باطل موجودند. مگر چنان‌که گفته شد بعد از «إله» قیدی مانند: «بحق» یا «یستحق له العباده» را در تقدیر بگیریم تا تقدیر کلام این باشد که: «إله به حقی جز الله نیست».

۷- خبر محذوف و تقدیر آن «ممکن» است: خبر محذوف می‌تواند «ممکن» باشد (طیب، اطبیب البیان، ۱/۷۴) و تقدیر کلمه اخلاص این است که: «لا إله ممکن و الله تعالی ممکن». این

^{۱۸} - گفته‌اند: جواب «لا» به شرطی حذف می‌شود که «وجود مطلق» باشد، مثل: «لولا العدلُ لفسدت الرعیة» أي لولا العدل موجودٌ. (شرطونی، مبادی العربیة، ۴/۲۰۴)

فرض این مزیت را دارد که اشکال قول سابق بر آن وارد نیست؛ زیرا در آن امکان وجود هر «إله» ی جز «الله» نفی می‌شود؛ اما بر این قول نیز می‌توان اشکال کرد که:

اولاً؛ «ممکن» از مشتقات افعال عموم نیست و تقدیر آن بر خلاف قاعده است.^{۱۹}

ثانیاً؛ در این قول وجود خداوند متعال مورد شهادت قرار نمی‌گیرد، بلکه فقط بر امکان وجود او شهادت داده می‌شود و اگر امکان وجود چیزی ثابت شود، وجود بالفعل آن ثابت نمی‌شود.^{۲۰}

پاسخ از اشکال: قبل از پرداختن به احتمالات دیگر به چاره جویی‌هایی که در مقام حل اشکال از این دو قول صورت گرفته است می‌پردازیم:

الف) خبر محذوف و تقدیر آن «موجود» و «إله» به معنای «واجب الوجود بالذات» است: یکی از راه حل‌هایی که از قدیم و جدید مورد توجه بعضی از اندیشمندان بوده است^{۲۱}

^{۱۹} - لازم به ذکر است که اگر «موجود» خبر باشد، بهتر است، زیرا در جایی که لفظی بدون قرینه خاص حذف می‌گردد، طبق قاعده باید از افعال عموم به جای آن در تقدیر گرفت. بنابراین اگر «موجود» - که از مشتقات افعال عموم است - خبر باشد، بهتر است. اما «ممکن» از افعال عموم نیست و شاید برای فرار از اشکالی که بر خبر بودن «موجود» وارد است بعضی آن را در تقدیر گرفته‌اند.

^{۲۰} - برای این دو قول برای نمونه نگ: دوانی، رساله تهلیلیه، ۳۶؛ ملاصدرا، مجموعه رسائل فلسفی، ۴۰۶، آخوند خراسانی، کفایة الاصول، ۲۴۸؛ نائینی، فوائداصول، ۵۰۸/۱؛ اصفهانی، نهایة الدراية، ۴۳۲/۳.

^{۲۱} - قبل از آخوند خراسانی، محمد اسماعیل خواجویی (متوفای ۱۱۷۳ ق.) نیز گفته است مراد از «إله» در عبارت شریفه «لا إله إلا الله» معبود حق است و معبود حق جز واجب الوجود بالذات نیست. او در جامع الشتات (ص ۸۳) می‌گوید: «ثم لما كان مبدأ الكمالات وجوب الوجود كما أن منشأ التناقض إمكان الوجود فالمعبود بالحق هو الذي يثبت له وجوب الوجود وانتهى عنه الإمكان، فمعنى «لا إله إلا الله»: لا واجب الوجود إلا الله، فإنه واجب الوجود، فحينئذ يصح تقدير الممكن والموجود فى خبر «لا»، أما الأول: فلأن مفهومه أن الله يمكن أن يكون واجب الوجود، فيندفع فسادة وهو أن اللازم إمكان وجوده تعالى لا ثبوت وجوده، فلا يتم التوحيد بأن ما يمكن أن يكون واجب الوجود فهو واجب الوجود، إذ لو لم يكن هو يكون: إما متمتع الوجود أو ممكنه، وعلى التقديرين لا يكون واجب الوجود وإلا لم جواز الانقلاب. وأما الثانى: فلأن فسادة وهو أن اللازم نفى وجود الشريك لا نفى إمكانه مندفع بأن نفى وجوب الوجود عما سواه يستلزم نفى إمكان وجوب الوجود عنه أيضاً، وإلا لثبت له نقيضه وهو إمكان وجوب الوجود، فيثبت له وجوب الوجود.»

ألوسى (متوفای ۱۲۷۰ ق.) در روح المعانی، (۷/۲) نیز در تقریر همین قول گفته است: ما وجود را در تقدیر می‌گیریم و محذوری هم لازم نمی‌آید؛ زیرا نفی وجود مستلزم نفی امکان هم هست. چرا که اگر فرد دیگری به وجوب وجود متصف شود بالضرورة باید موجود باشد. اما چون موجود نشده است، پس یقین می‌کنیم به عدم اتصاف غیر خداوند به وصف وجوب وجود و تازمانی که به وصف وجود متصف نباشد به سبب استحاله ذاتی اتصاف آن به وجوب وجود امکان ندارد. اما اگر «ممکن» در تقدیر گرفته شود باز هم محذوری پیش نمی‌آید، زیرا امکان اتصاف چیزی به وجوب وجود مستلزم اتصاف او بالفعل و بالضرورة به وجوب وجود است. پس هرگاه امکان او استفاده می‌شود، وجود او نیز استفاده می‌شود؛ زیرا هر چیزی که به وجود نیامده است محال است که واجب الوجود هم باشد.

علامه طباطبایی هم می‌گوید: اگرچه تقدیر گرفتن «موجود» تنها می‌رساند که خدایی دیگر موجود نیست، ولی این‌که گفته می‌شود: این امکان وجود خدایان دیگر را نفی نمی‌کند، صحیح نیست؛ زیرا خدایی که ممکن است بعدها موجود شود، او خود ممکن الوجود است و آن خدایی نخواهد بود که وجود تمامی موجودات و همه شئون آن‌ها بالفعل منتهی به او و مستند به او است. (المیزان، ۵۹۶/۱)

این است که اشکالات پیشگفته در صورتی وارد است که «إله» به معنای «معبود» باشد، اما اگر «إله» به معنای «واجب الوجود بالذات» باشد، جمله شریفه «لا إله إلا الله» به این معنا است که: «لا واجب الوجود إلا الله». مراد از این جمله نفی وجود واجب و اثبات فردی از آن در خارج که الله تعالی است، می باشد. این جمله به ملازمه بین بر امتناع سایر خدایان دلالت دارد، چرا که اگر ممتنع نبودند موجود می شدند. از اینکه موجود نشده اند فهمیده می شود که وجود آنها امکان نداشته است. این پاسخ را آخوند خراسانی (متوفای ۱۳۲۹ ق.) گفته است (کفایه الاصول، ۲۴۸) و قبل از ایشان محمد اسماعیل خواجوی (متوفای ۱۱۷۳ ق.) در جامع الشتات (ص ۸۳) و آلوسی (متوفای ۱۲۷۰ ق.) در روح المعانی، (۷/۲) به همین قول تمایل نشان داده اند. ملاجلال الدین دوانی (متوفای ۹۰۸ ق.) نیز این قول را از قول بعضی نقل و نقد کرده است. (رساله تهلیلیه، ۳۷)

در تقریر این قول گفته اند: خبر مقدر چه «موجود» باشد و چه «ممکن» اشکالی وارد نیست و کلمه طیبه نصّ در توحید است، زیرا بدون تردید مراد از امکان در اینجا «امکان عام» است نه امکان خاص. (امکان خاص قسیم وجوب و امتناع است و حمل آن بر واجب محال و تناقض است.) اما در واجب، امکان با وجود و وجوب مساوق است. هرگاه واجب به امکان متصف شود، امکان ذات او مساوق با وجود و وجوب اوست که: «کلّ ما یمكن للواجب بالامکان العامّ فهو واجب له» (ابن سینا، النجاة، ۲۲۸؛ ملاصدرا، اسفار، ۱/۱۲۳) هرگونه صفت که در آن مقام ممکن است وجود داشته باشد، بالفعل و به نعت «ضرورت ذاتی ازلی» موجود است. (به قول حکما: «واجب الوجود بالذات واجب الوجود من جمیع الجهات و الحیثیات» است.) بنابراین فرقی نمی کند هرکدام از این دو کلمه: «موجود» یا «ممکن» که خبر باشد نقش دیگری را ایفاء می کند، یعنی هم امکان و هم وجود را از «آله» نفی می کند و هر دو را در ذات باری تعالی اثبات می کند. اگر خبر مقدر «موجود» باشد، دلالت جمله بر نفی وجود از دیگر خدایان به دلالت مطابقی و بر نفی امکان از آنها به دلالت ملازمه خواهد بود؛ اما اگر خبر مقدر «ممکن» باشد، دلالت جمله توحیدی بر اثبات امکان برای خداوند متعال به دلالت مفهوم است و اثبات وجود برای خداوند به دلالت ملازمه است؛ و به هر حال به هر دو تقدیر از کلمه توحید انحصار «واجب الوجود بالذات» در خداوند متعال و نفی امکان از غیر او استفاده می شود.

(خویی، اجود التقريرات، ۱/۴۴۰؛ عراقی آقاضیاء، نهایه الافکار، ۱/۵۰۱-۵۰۴)

براین سخن اشکال کرده اند که:

أولاً؛ «إله» در لغت مترادف با «واجب الوجود بالذات» به کار نرفته است.

ثانیا؛ اعراب و مسلمانان صدر اسلام این جمله را به عنوان شهادت بر توحید بر زبان جاری می‌کردند و پیامبر اسلام (ص) از آن‌ها می‌پذیرفت، در حالیکه در بین آن‌ها اصطلاحات فلسفی رواج نداشت. (بروجردی، نه‌ایة الاصول، ۳۲۱/۲؛ امام خمینی، تهذیب الاصول، ۳۲۱/۲؛ همو، مناهج الاصول، ۲۳۶/۲) «مقصود از کلمه توحید نفی استحقاق عبادت است از غیر خدا و استحقاق عبادت اگرچه در نفس امر مستلزم وجوب وجود است، لیکن نزد کفار مسلم نیست، چه ایشان عبادت اصنام و اشجار می‌کنند با آنکه هیچ‌کس را اعتقاد به وجوب وجود آن‌ها نیست.» (دوانی، رساله تهلیلیه، ۳۷)

ولی در برابر اشکالات توجه به این مطلب لازم است که اگرچه در میان اعراب دوره جاهلی و مسلمانان قرون اولیه اصطلاح فلسفی «واجب الوجود بالذات» رواج نداشته است، ولی چنانکه در معناشناسی «إله» در لغت، روایات و قرآن گذشت معنای «إله» معبود صرف نیست؛ بلکه مراد از آن همان معبود حقیقی است که در برخی از اوصاف خدایی با «ربّ العالمین» مساوی است. عرب‌ها ارباب اصنام را عبادت می‌کردند چون چنین اعتقادی در باره آن‌ها داشتند.

اگر «إله» به معنای مطلق معبود باشد با وجود آن همه معبودها نه تنها کلمه اخلاص برخلاف واقع است که استدلال به آیاتی که در مقام اثبات توحیدند مثل آیه شریفه: «لَوْ كَانَ فِيهِمَا آلِهَةٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتَا فَسُبْحَانَ اللَّهِ رَبِّ الْعَرْشِ عَمَّا يَصِفُونَ» (انبیاء/۲۲) یا مؤمنون/۹۱ یا اسراء/۴۳ تمام نخواهد بود؛ زیرا در زمان نزول این آیات شبه جزیره عربستان پر از آن همه معبود بود، ولی نظام عالم برقرار بود. پس باید «إله» به معنای خالق و مدبّر و متصرف و نظام بخش عالم باشد تا تعدّد آن موجب تباهی نظام عالم یا عدم آفرینش آن باشد. (سبحانی، مفاهیم القرآن، ۴۹۴/۱ و ۱۱۲/۶)

ب) خیر محذوف و تقدیر آن «موجود» و «إله» به معنای «خالق کل» است: برخی پاسخ داده‌اند اگر در کلمه طیبه «إله» به معنای «خالق تمام موجودات» باشد، اشکال وارد نیست؛ زیرا آنچه به طور مطلق نفی می‌شود همین معنا، یعنی «إله» به عنوان «خالق تمام موجودات» است و آنچه برای ذات مقدس «الله» تعالی ثابت می‌شود همین معنا است؛ پس از این لازم می‌آید که هر موجودی ماسوای او مخلوق او باشد و با وصف مخلوق بودن نمی‌تواند خالق باشد. پس «لإله إلا الله» به این معنا است که: «لا خالقَ كلِّ موجودٍ إلا الله». (حائری شیخ عبدالکریم،

درالفوائد، (۲۰۷/۱) و بنابراین کلام به دلالت التزامی بین بر حصر وجود «إله» در خداوند متعال دلالت دارد. (گلیپایگانی، إفاضة العوائد، ۳۲۷/۱)

ج) خبر محذوف و تقدیر آن «موجود» و مراد از «إله»، «إله بحق» است: خبر محذوف در کلمه توحید (مطابق قاعده و در قیاس با نظائر آن) باید «موجود» باشد، اما چون معبودهای اهل باطل نیز موجودند، باید قید «بحق» یا «المستحق للعبادة» را اضافه کرد و گفت: معبود به حقی جز خداوند وجود ندارد؛ و کلمه توحید فقط وجود خدایان دیگر را نفی می‌کند و هیچ دلالتی بر امتناع وجود آن‌ها یا اثبات وجود خداوند ندارد و نیازی هم به آن نیست. هدف کلمه اخلاص اثبات توحید عبادی است و توحید ذاتی مورد قبول همه بوده است. (امام خمینی، تهذیب الاصول، ۳۶۷/۱؛ همو، مناهج الاصول، ۲۲۶/۲؛ اصفهانی، وسیلة الوصول، ۳۵۹) چون از این قول تا کنون چند بار سخن گفته‌ایم نیازی به تکرار نیست.

د) خبر محذوف و تقدیر آن «موجود» و «ممکن» هر دو است: برای آن‌که از مزایای هر دو قول بهره‌مند باشیم می‌توانیم «موجود» و «ممکن» را با هم، خبر «لا» بدانیم. این قول، یعنی این‌که دو کلمه به صورت عطف یا علی‌البدل خبر باشند^{۲۲}، اگرچه از نظر قواعد نحوی مانعی ندارد و از مزایای هریک به تنهایی برخوردار است، ولی اشکالات هر دو قول هم یکجا می‌تواند بر آن وارد باشد.

ه) خبر محذوف و تقدیر آن از امور خاص است: بعضی گفته‌اند خبر مقدر «لنا» یا «لکم» و تقدیر کلام این است: «لا إله لنا أو لکم إلا الله». اما براین قول نیز اشکال شده است که: اولاً؛ تقدیر امور خاص بدون دلیل و بر خلاف قاعده است. (آلوسی، روح المعانی، ۷/۲) ثانیاً؛ کلام بر این فرض هم دلالت بر توحید مطلق ندارد؛ زیرا ممکن است کسی بگوید: از نفی خاص، نفی عام لازم نمی‌آید. بر فرض که برای شما «إله» ی جز «الله» نباشد، به چه دلیل می‌توانید ادعا کنید که برای همه مخلوقات، الهی جز «الله» نیست و به همین جهت قرآن بعد از جمله: «و الهکم اله واحد» فرمود: «لا إله الا الله» (ملاصدرا، مجموعه رسائل فلسفی، ۴۰۶)

البته از این اشکال پاسخ داده‌اند: مراد از «لنا» یا «لکم» به دلالت عرفی همه انسان‌ها است و سایر مخلوقات تابع انسان‌اند. پس این فرض دلالت بر توحید تام دارد.

^{۲۲} - قال ابن مالک فی التسهیل: «وقد یكون للمبتدأ خبران فصاعداً بعطف و غیر عطف» (ناظرالجیش، شرح التسهیل، ۱۰۳۱/۲) أيضاً: البهجة المرضیة، ۵۲؛ شرح ابن عقیل، ۲۵۶/۱

بعضی دیگر گفته‌اند: خبر مقدر «مستحق للعباده» است و تقدیر کلام این است که: «لا إله مستحق للعبادة إلا الله = معبود مستحق عبادتی غیر از خداوند نیست.» یا «لا إله تحق له العبادة إلا الله». اشکال این قول این است که بر نفی مطلق آلهه دلالت ندارد. (ملاصدرا، مجموعه رسائل فلسفی، ۴۰۶؛ دوانی، رساله تهلیلیه، ۳۸)

نتیجه‌گیری

۱- کلمه اخلاص، یعنی «لا إله إلا الله»، به اجماع همگان برای شهادت بر توحید است. گفته‌اند توحید کامل برای هر انسانی زمانی حاصل می‌شود که: اولاً؛ به وجود خداوند متعال، ثانیاً؛ به امتناع وجود هر «إله» ی به جز او، شهادت دهد.

۲- مطابق قواعد نحوی «لا» در کلمه اخلاص هم می‌تواند «لا» ی شبیه به «لیس» باشد و هم «لا» ی نفی جنس؛ اما چون این جمله که در دو آیه از قرآن آمده است و در هر دو جا اسم «لا» - یعنی «إله» - مبنی بر فتح آمده است، پس قول راجح آن است که «لا» برای نفی جنس باشد.

۳- «إلّا» در کلمه اخلاص یا «استثنائیه» است یا «وصفیه» و هر دو احتمال طرفدارانی دارد؛ اما اگر «إلّا» وصفیه باشد، این جمله حتی به اعتراف طرفداران این نظریه فقط بر نفی «آلهه» دلالت دارد، اما بر وجود خداوند متعال دلالتی نخواهد داشت. پس دلالت آن بر توحید تامّ یا باید به دلالت مقامیه و حالیه باشد، یا به دلالت شرعی؛ اما اگر «إلّا» برای استثناء باشد، دلالت جمله بر نفی وجود «آلهه» به دلالت لفظی و بر اثبات وجود «الله» به دلالت مفهوم خواهد بود.

۳- اگر «إله» در جمله شریفه «لا إله إلا الله» به معنای مطلق معبود باشد: اولاً با وجود معبودهای اهل باطل کذب این جمله لازم می‌آید. ثانیاً؛ در جمله مشتمل بر استثناء آنچه با «لا إله» نفی می‌شود، باید همه افراد حقیقت و آنچه با «إلا الله» اثبات می‌شود فردی واحد از همان حقیقت باشد، پس این دو باید از سنخ هم و قرابت مفهومی داشته باشند. این نظریه با آیاتی از قرآن که در باره عقیده عرب در باره «الله» و «إله» سخن گفته‌اند و رأی کسانی از اهل لغت که «الله» را بر گرفته از «إله» می‌دانند و مؤیدات روایی هم بر آن وجود دارد، قابل تایید است.

۴- اگر در جمله شریفه «لا» برای نفی جنس و «إله» اسم آن و «إلّا» برای استثناء باشد، در باره خبر «لا» ی نفی جنس اقوال زیر از توجیه بیشتری برخوردارند:

الف) مطابق قول مشهور خبر محذوف و تقدیر آن «موجود» از مشتقات افعال عموم است؛

زیرا مراد از این «لا»، نفی ماهیت است و نفی ماهیت به انتفاء وجود از آن است. پس خبر باید «کون مطلق» باشد و مطابق قاعده هرجا «کون مطلق» خبر باشد، چون معلوم است، حذف آن در نزد اهل حجاز شایع و در نزد اهل تمیم واجب است. اما برای رفع اشکال مشهور که بر این فرض وارد است، بهترین راه حل آن است که گفته شود: در این جمله شریفه مراد از «إله» مطلق معبود نیست؛ بلکه مراد همان معبود حقیقی است که همه خلایق به او نیازمندند و او از همه بی‌نیاز است (وبه اصطلاح فلسفی واجب الوجود بالذات است)، خالق همه مخلوقات و ربّ همه عالمیان است و تقدیر کلمه اخلاص این است که: «هیچ معبود حقیقی جز الله موجود نیست» که: «ذَلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ هُوَ الْحَقُّ وَأَنَّ مَا يَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ هُوَ الْبَاطِلُ وَأَنَّ اللَّهَ هُوَ الْعَلِيُّ الْكَبِيرُ» (حج/۶۲)

ب) فرض دیگر آن است که لفظ جلاله خبر برای «لا» و اسم آن که با هم ترکیب شده‌اند، باشد؛ زیرا جمله «لا إله إلا الله» می‌تواند استثنای مفرغ باشد که «مستثنا منه» در آن محذوف است و مابعد «إلا» معمول (در اینجا خبر) برای ماقبل آن است. این فرض که به لحاظ قواعد نحوی می‌تواند مورد پذیرش باشد چند مزیت دارد: اولاً؛ نیازی به هیچ تقدیری در جمله نیست و این مطابق اصل است. ثانياً؛ بدون اختلاف حصر را افاده می‌کند و حقیقت «إله» را در وجود مقدّس «الله» حصر و توحید کامل را افاده می‌کند.

ج) اینکه «لا» در عبارت شریفه «لا إله إلا الله» اسمیه و تامه، نه حرفیه و ناقصه و به معنای «عدم محمولی» و خبر باشد. «لا» در این فرض حقیقت هر «إله» ی را در هر ظرفی که در آن استقرار دارد نفی می‌کند و آن را در باره خداوند متعال اثبات می‌کند. این قول هم از نظر عقلی بلا مانع است، اگر اهل لغت تامه بودن «لا» را مثل «لیس و کان» تامه بپذیرند

منابع

قرآن کریم

- ابن دمامینی، محمد بن ابی بکر، شرح الدمامینی علی مغنی اللیبیب، بیروت، مؤسسة التاریخ العربی، بی‌تا.
 ابن سینا، حسین بن عبدالله، النجاة، به کوشش محیی الدین صبری کردی، قاهره، ۱۹۳۸ م.
 ابن صائغ، یعیش بن علی، شرح المفصل للزمخشری، مصر، ادارة الطباعة المنیریة، بی‌تا.
 ابن عقیل، عبدالله بن عبدالرحمن، شرح ابن عقیل علی ألفیة ابن مالک، تحقیق عبدالحمید، محمد محی الدین، بیروت، دار احیاء التراث العربی، بی‌تا.
 ابن فارس، احمد بن فارس، معجم مقاییس اللغة، ترتیب و تنقیح علی عسکری و حیدر مسجدی، قم، پژوهشگاه

حوزه و دانشگاه، ۱۳۸۷.

ابن منظور، محمد بن مکرم، *لسان العرب*، بیروت، دار صادر، ۱۴۱۴ ق.

ابن میثم، میثم بن علی، *شرح نهج البلاغه*، ترجمه محمدی مقدم و نوایی، قم، مجمع البحوث الإسلامية، بی تا.

ابن هشام، عبد الله بن یوسف، *شرح سُدُور الذهب*، بی جا، بی تا.

_____، *معنی اللیب*، قم، کتابخانه حضرت آیت الله العظمی مرعشی نجفی (ره).

ابو حیان، محمد بن یوسف، *البحر المحيط فی التفسیر*، بیروت، دار الفکر، ۱۴۲۰ ق.

ابوالفتح رازی، حسین بن علی، *روض الجنان و روح الجنان فی تفسیر القرآن*، مشهد، بنیاد پژوهش های آستان

قدس رضوی، ۱۴۰۸ ق.

آخوند خراسانی، محمد کاظم بن حسین، *کفایة الاصول*، قم، مؤسسه نشر اسلامی، ۱۴۱۵ ق.

اصفهانى، محمد حسین، *نهایة الدراریة*، تحقیق احدی امیر کلانی و دیگران، قم، سیدالشهداء، ۱۳۷۴.

آلوسی، محمود بن عبدالله، *روح المعانی فی تفسیر القرآن العظیم و السبع المثانی*، تحقیق علی عبدالباری عطیه،

بیروت، دار الکتب العلمیه، ۱۴۱۵ ق.

انصاری، مرتضی بن محمد امین، *مطرح الانظار*، مقرر ابوالقاسم کلانتری، قم، مؤسسه آل البيت، بی تا.

بروجردی، حسین، *تفسیر الصراط المستقیم*، قم، مؤسسه انصاریان، ۱۴۱۶ ق.

_____، *نهایة الاصول*، تقریر حسینعلی منتظری، قم، مطبعة الحكمة، ۱۳۷۵.

بیضاوی، عبد الله بن عمر، *انوار التنزیل و اسرار التأویل*، بیروت، دار المغرب الاسلامی، ۱۴۲۵ ق.

تفتازانی، مسعود بن عمر، *شرح التلویح*، مصر، المكتبة العصرية، ۱۴۲۶ ق.

ثعلبی نیشابوری، احمد بن ابراهیم، *الکشف و البیان عن تفسیر القرآن*، بیروت، دار احیاء التراث العربی، ۱۴۱۵ ق.

جوهری، اسماعیل بن حماد، *صاحح اللغة*، تحقیق احمد عبدالغفور عطار، مصر، دارالکتب العربی، بی تا.

حائری، عبدالکریم، *درر الفوائد*، تحقیق محمد مؤمن، قم، مؤسسه نشر اسلامی، ۱۳۵۵.

حلی، حسین، *أصول الفقه*، قم، مکتبة الفقه و الاصول المختصه، ۱۴۲۸ ق.

خمینی، روح الله، *تهذیب الاصول*، تقریر جعفر سبحانی، قم، انتشارات دار الفکر، ۱۳۶۸.

_____، *مناهج الاصول الی علم الاصول*، قم، مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام خمینی، ۱۳۷۳.

خمینی، مصطفی، *تحریرات فی الاصول*، قم، مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام خمینی، ۱۳۷۶.

خویی، ابوالقاسم، *اجود التقریرات*، قم، منشورات مصطفوی، ۱۳۶۷.

درویش، محیی الدین، *اعراب القرآن و بیانه*، سوریه، دارالارشاد، ۱۴۱۵ ق.

دسوقی، محمد بن احمد، *حاشیة الدسوقی علی ام البراهین و شرحها للسوسی*، تحقیق عبد اللطیف حسن

عبدالرحمان، بیروت، دار الکتب العلمیه، ۲۰۱۱ م.

راغب اصفهانى، حسین بن محمد، *معجم مفردات الفاظ القرآن*، تحقیق نذیم مرعشلی، قم، المکتبه المرتضویه،

بی تا.

- روحانی، محمد صادق، *زبدة الاصول*، قم، مؤسسه امام صادق (ع)، ۱۴۱۲ ق.
- زمخشری، محمود بن عمر، *الكشاف عن حقائق غوامض التنزیل*، بیروت، دارالکتب العربی، ۱۴۰۷ ق.
- سبحانی، جعفر، *مفاهیم القرآن*، بی جا، بی تا.
- شرتونی، رشید، *مبادئ العربیه*، بیروت، دار المشرق، بی تا.
- صدرالدین شیرازی، محمد بن ابراهیم، *الأسفار الأربعة*، قم، انتشارات مصطفوی، ۱۳۷۹ ق.
- _____، *شرح اصول کافی*، چاپ سنگی، بی جا، بی تا.
- _____، *مجموعه رسائل فلسفی*، تهران، انتشارات حکمت، ۱۳۶۶.
- طباطبائی، محمد حسین، *المیزان فی تفسیر القرآن*، تهران، دارالکتب الاسلامیه، ۱۳۹۴ ق.
- طبرسی، فضل بن حسن، *مجمع البیان فی تفسیر القرآن*، تصحیح سید هاشم رسولی محلاتی و دیگران، بیروت، دارالمعرفة، بی تا.
- طوسی، محمد بن حسن، *التبیان فی تفسیر القرآن*، بیروت، دار احیاء التراث العربی، بی تا.
- طیب، عبد الحسین، *اطیب البیان فی تفسیر القرآن*، تهران، انتشارات اسلام، ۱۳۷۸.
- فخر رازی، محمد بن عمر، *لوامع البینات فی شرح اسماء الله تعالی و الصفات*، مصر، المكتبة الکلیات الازهریه، بی تا.
- _____، *مفاتیح الغیب* (التفسیر الکبیر)، بیروت، دار احیاء التراث العربی، بی تا.
- فیروز آبادی، محمد بن یعقوب، *القاموس المحیط*، بیروت، دار الکتب العلمیه، بی تا.
- قاری، ملاعلی ابن سلطان محمد، *التجرید فی اعراب کلمة التوحید*، مشهد، کتابخانه آستان قدس رضوی، نسخه خطی شماره ۲۲۱۲۰.
- قرطبی، محمد بن احمد، *الجامع لأحكام القرآن*، تهران، انتشارات ناصر خسرو، ۱۳۶۴.
- کاظمی خراسانی، محمد علی، *فوائد الاصول* (تقریرات دروس نائینی)، قم، مؤسسه نشر اسلامی، ۱۴۰۴ ق.
- کلینی، محمد بن یعقوب، *الاصول من الکافی*، تصحیح علی اکبر غفاری، تهران، دارالکتب الاسلامیه، ۱۳۶۳.
- گلپایگانی، محمد رضا، *إفاضة العوائد* (تقریرات دروس شیخ عبدالکریم حائری)، قم، دار القرآن الکریم، ۱۴۱۴ ق.
- مرتضی زبیدی، محمد بن محمد، *تاج العروس من جواهر القاموس*، تصحیح شبیری علی، بیروت، دار الفکر.
- ناظر الجیش، محمد بن یوسف، *شرح التسهیل المسمی تمهید القواعد بشرح تسهیل الفوائد*، قاهره، دار السلام، بی تا.
- نیشابوری، محمود بن حسن، *ایجاز البیان عن معانی القرآن*، بیروت، دار المغرب الاسلامی، ۱۴۱۵ ق.